

"... مگر کار مزدوری یعنی کار کارگران برای وی مالکیتی ایجاد می کند، به هیچ وجه. کار مزدوری سرمایه را ایجاد می کند؛ یعنی آن مالکیتی را به وجود می آورد که کار مزدوری را استثمار می کند و سرمایه تنها در صورتی می تواند افزایش یابد که کار مزدوری نو ایجاد کند تا مجدداً استثمار کند. مالکیت بر شکل کنونی، مبتنی بر تضاد میان سرمایه و کار مزدوری است." مانیفست کمونیست

سخن نخست



ضرورت تحلیل طبقاتی از جنگ افغانستان

حدود نیم قرن است که جنگ در افغانستان شعله ور است. کمتر جغرافیایی تا این حد آدم کشی، فقر، گرسنگی، زن ستیزی، بی حقوقی، کودک آزاری و جنایات ضد بشری را تجربه کرده است. این جنگ طولانی هیچ گاهی، حتی از طرف جنبش های اجتماعی مدعی مبارزه برای منافع طبقات فرودست جامعه، تحلیل بنیادی و طبقاتی نشده است. تحلیل های ارائه شده از این جنگ، به ویژه تحلیل و ارزیابی از پروژه صلح امریکا- طالبان و مذاکرات "بین الافغانی" خیلی سطحی، دم دستی و اکثراً با رویکرد ناسیونالیستی و اتنیکی پیش برده می شود و می توان مدعی شد که نگاه سطحی و رویکرد عامه پسند "صاحب نظران"، تحلیل گران و فعالان سیاسی و اجتماعی از مسأله ای به این حد پیچیده و عمیق، بیانگر آنست که کنشگران سیاسی جامعه ای ما از اصل موضوع، بررسی و تبیین آن خیلی دور اند. ما وقتی می توانیم، به تبیین درست از پایان منازعه و صلح پایدار در همه ای ابعاد اجتماعی-سیاسی آن دست یابیم که جنگ جاری را در فرایند کشمکش کار و سرمایه و تعارض منافع قدرت های بزرگ سرمایه داری به تحلیل بگیریم؛ نه صرفاً با تبعات ناشی از پدیده جنگ و این پرسوه.

جنگ به حکم ماهیت نظام های سرمایه داری، از دل نیازهای اساسی این شیوه تولید بیرون می زند و این امر در حیات خونین و نکبت بار نظام کاپیتالیستی در هر کجایی دنیا به اثبات رسیده است. پشت هر جنگ، منافع طبقاتی نهفته است. این طور نیست که جنگ به یک باره گی از اخم و تخم این آدم متعلق به "ایکس" تبار و فرد مقابل به قوم "وای" آغاز گردد و تا مدت های مدیدی ادامه یابد. به قول دقیق کارل فون کلاوسیتس، جنگ

"ادامه سیاست با وسایل دیگر است."

هیولای سیل و سرمایه داری زانگه نشیان را می خورند



۲

تناقض مقوله ای

آزادی در جوامع طبقاتی

گل صالح

در ماه گذشته شاهد تجلیل یک صد و یکمین سال روز استرداد استقلال افغانستان، بودیم. در جوامع طبقاتی معمولاً سمبول ها و مقولات و یاهم نمادها بیش تر از انسان های واقعی تکریم و تقدس یافته و خارج از زمان و مکان به چیزهای انتزاعی مبدل شده و دستگاه تبلیغاتی دولت ها، این مقولات را به حیث پدیده های مقدس و غیرقابل نقد به خورد توده های مردم می دهند. مثلاً وطن، بیرق، ملت و دیگر مقولات. یکی از خاصیت های جوامع طبقاتی آگاهی دادن کاذب از واقعیت ها، ایجاد منافع کاذب؛ ولی با ظاهر مشترک و انتزاعی است.

۶

صد و یک سال توهم رهایی با استقلال

را اکثراً زیر پا می کردند و هر چه جنایت، فجایع و غارت که بود در حق شان انجام می دادند. میکانیزم رسیدن به رهایی از این قید و بند و دیدن روزنه آزادی های بیش تر فقط از طریق خلاصی از ظلم مضاعف امپراتوری ها محسوس بود و این امر در دوره باستان اکثراً با فروپاشی درونی امپراتوری ها عملی می شد، مثل رهایی تعدادی از کشورها بعد از فروپاشی امپراتوری های روم و ساسانی. اما اساس این فهم بیش تر با جا به جایی دولت های مدرن بعد از قرن شانزدهم نوشته های بُدن، ماکیاولی، جان لاک و دیگران تنشین شد.

۴

آزادی های شهروندی، نابرابری، نرخ بالای استثمار و اشکال ستم اجتماعی در آن ها بیداد می کند مثل چین، ایران و کشورهای دیگر. هر چند لقا این فهم که گویا باخودایستی کشوری می شود به همه آرزوهای دست نیافتنی، دست یافت، از دوره های باستان به بشریت جریان داشته است. خیلی پیش از عصر استعمار و پیدایش استعمار زدایی، در دوره های دور امپراتوری ها، کشورها و انسان های زیادی را با کشور گشایی تحت سلطه و قیمومیت خود قرار می دادند، و در این فرایند تمام حقوق و آزادی های آحاد آدم های کشور تحت سلطه

بد فهمی دیگر از استقلال در فراز و فرود تاریخ، معادل دانستن و حتا مخرج مشترک پنداشتن این واژه برای رسیدن به آزادی های شهروندی، برابری، رفاه، توسعه، نبود استبداد و غیره مصالح اجتماعی بوده و همچنان است؛ حتا امروز هم نزد اکثریت چپ بورژوا- ناسیونالیست کشور آن گونه که از جزوه ها، مشی و برنامه های شان بیرون می زند گویا وجود تمام مصایب اجتماعی فقط از نبود استقلال در دولت ها است، در حالیکه کشورهای زیادی به مفهوم همین "چپ" در دور و بر ما است که مستقل هستند اما وجود استبداد، نبود



● جواد طیب

په افغانستان کې جنګي جنايتکاران، بشري حقونه او د ناټو دوه مخی سياست



۸

امرواخيتر در صلح و مذاکره با طالبان



۷

گفت و گو با عتیق اروند

"یا سوسیالیسم یا توحش" یک حکم مسأله دار است

نه سلطنت و نظام تکراری اش، نه حزب و نه ارتش، هیچ کدام نمی توانند نماینده راستین اراده ی مردم باشند. در برابر امارت و خلافت و سایر نظام های سرکوب ارتجاعی که اصلاً این پرسش ها مطرح نیستند.



۳

در کشوری که فساد اداری در آن بیداد می کند و سرمایه داری با پشتیبانی ایدئولوژی مدرن و متوحش؛ یعنی نولیبرالیسم، در حال جولان دادن است. انتخاب نام «یا سوسیالیسم یا توحش» [در این کتاب] یک عمل سیاسی است.

از سوی دیگر برای آن هایی که بر این باورند که این نام جزم اندیشه است، هر بار باید این پرسش را پیش نهاد: آیا برای این همه توحش، جنگ، خونریزی، بی عدالتی، خردستیزی، استثمار و دیکتاتوری، جز سوسیالیسم، جز تشکیل اداره شورایی بر پایه ی اقتصاد سوسیالیستی، طرح یا الترناتیوی دیگری وجود دارد؟ اساساً «یا سوسیالیسم یا توحش» یک حکم مسأله دار است. به این معنا که اگر سوسیالیسم نه، پس چی؟ اگر قرار نیست «مردم» و «صرفاً مردم، بر زندگی، زمانه و سرنوشت خویش حاکم شوند و خود تصمیم بگیرند و بر مبنای حقایق انسانی ای انسان مدار» طرحی نو در اندازند پس چه کسی و چه نیرویی از عهده این کار بر می آید؟ تاریخ به ما ثابت ساخته است که نه دولت و نظام تفکیک قوایش،

اعتراض؛ یکی از انتقادهایی که قبل و بعد از رونمایی این کتاب مطرح شده، عنوان آن است، تعدادی گفته اند "یا سوسیالیسم یا توحش" یک شعار ایدئولوژیک و جزم گرایانه است" پاسخ شما چیست؟

عتیق اروند: نمی پذیرم. نمی توانم با کسانی که غرق در ایدئولوژی اند و جزم اندیشی در رگ شان جاری است، در این مورد، هماهنگ باشم. نمی فهمم وقتی آن ها از ایدئولوژی حرف می زنند، دقیقاً از چه حرف می زنند. آن هم در دوره ای که ایدئولوژی در گسترده ترین و پیچیده ترین و ظریف ترین اشکالش بر جامعه، افکار و بدن ها حاکم شده است. اگر از نقد خود این گروه ها و جریان ها بگذریم، نیت من در انتخاب این نام، در گام نخست، یک اقدام سیاسی بود. در زمانه ای که زرمه های بازگشت امارت طالبانی در همه جا شنیده می شود، در خاکی که بر آن مجهزترین و خون بارترین نیروی نظامی دنیا یعنی ناتو و متوحش ترین و مرتجع ترین گروه های اسلامی یعنی طالبان و داعش، می جنگند.

هیولای سیل و سرمایه‌داری

زاغه‌نشینان را می‌خورند



● بشیر یآوری

ادامه سخن نخست

جنگ‌ها جدا ناپذیر از سیاست دولت‌های بورژوازی است. برای شناخت درست و بهتر جنگ جاری در افغانستان و پایان بخشیدن بنیادی به این منازعه، باید سیاست‌های سیستم حاکم جهانی؛ یعنی نظام سرمایه‌داری در کشورهای امپریالیستی را شناخت.

این درست است که جامعه‌ی موزاییکی افغانستان، بنا به تعلقات تباری - اتنیکی و مذهب زدگی، مستعد خشونت است و به قولی در این جغرافیا، "آقدر باروت انبار شده که تفنگ‌ها خود به خود به شلیک خواهند افتاد." اما اصل مسأله این است که کدام سیاست داخلی و بین‌المللی، جامعه را به این مسیر، سوق داده است؟ پشت این سیاست، منافع کدام طبقه پنهان است؟ در چه شرایط اجتماعی، جنگ آغاز شد و تاکنون به کدام، طبقه نفع می‌رساند؟ پرداختن به این پرسش‌ها و پرسش‌های از این قبیل، است که ماهیت جنگ‌ها را هویدا می‌سازد. به همین منوال، مسأله‌ی صلح و راه‌های رسیدن به پایان منازعه، هم از این امر مستثنا نیست. یقیناً که بار سنگین و مستقیم جنگ، در همه‌جا، از آن جمله در افغانستان، بر دوش و شانه‌های طبقه‌ی فرودست و تهی‌دست جامعه است. نه دهم قربانی جانی و مالی این منازعه‌ی نیم قرن، را طبقه‌ی کارگر و اعضای خانواده‌ی این طبقه پرداخته‌اند. از این رهگذر، صورت بندی‌های پایینی جامعه بیش‌تر از همه، خواهان صلح پایدار و زندگی مسالمت آمیز اند. اما با درک این وضعیت هم، نباید بار دیگر قربانی صلح خواهی‌های درویش‌منشانه شویم. همان گونه‌ی که از جنگ، طبقه‌ی سرمایه‌دار در قدرت و بیرون از قدرت، سود می‌برد. "صلح" و پایان جنگ هم امر عاطفی نیست و زیاد تکیه به نیت خیر این و آن شخص در افغانستان و فلان گوشه‌ی جهان ندارد.

برای بورژوازی، صلح و قطع جنگ، بیش‌تر از این منظر معتبر نیست؛ که دیگر در جامعه، خون انسان نریزد و فاجعه‌ای رخ ندهد. انتحار و انفجاری صورت نگیرد و دست مرد سالاری و زورسالاری از سرکودک و زن کوتاه گردد...، نخیر طبقه‌ی حاکم؛ اگر به صلحی هم تن در می‌دهد، فقط از جنبه‌ی منفعت و سود آن، برای صاحبان قدرت و سرمایه است. بدین اساس، اکثریت جامعه، نباید تابع سرنوشت محتومی، شود که اقلیتی، نظر به منافع مادی‌اش، آن را در نظر دارد. برای رسیدن به صلح پایدار، قطع جنگ و رفع فجایع اجتماعی، بیش‌تر از همه، جامعه نیازمند همبستگی و اتحاد طبقات تهی‌دست از جمله کارگران و شکل یافتن یک الترناتیو و بدیل برای رد و نفی وضع موجود است.

لیست عریض و طویل از اشخاص و افراد عضو "شورای عالی مصالحه" که بنا به منافع طبقاتی مشترک و تعلقات مذهبی، قومی، زبانی و سمتی از سوی ریاست جمهوری اعلام شده است، چه آنهایی که عضویت و انتصاب شان در این شورا را پذیرفته‌اند یا آنهایی که انتصاب شان را رد کرده‌اند، هیچ کدام آن‌ها نماینده‌ی طبقات فرودست جامعه نیستند؛ بلکه نمایندگان بورژوازی و سیستم بردگی مزدی اند. اگر پروژه هم کاسه‌سازی دولت و طالبان، که زیر نام "گفت‌وگوهای بین‌الافغانی برای صلح" این‌جا و آنجا قند در دل کسانی آب می‌کند، به انجام هم برسد، مطمئناً استبداد، استثمار، فقر، بی‌حقوقی، اعتیاد و همه‌ی مصایب اجتماعی، حتا جنگ و ناامنی در هیأت دیگری زیر نام داعش و ... ادامه خواهد یافت. چون تلاش‌های امروزی برای پروژه صلح، همانند جنگ جاری، ریشه‌های خیلی عمیقی در بحران اقتصاد جهانی و سیاست دولت‌های امپریالیستی دارد. کاهش نیروهای امریکا و ناتو، از سوریه، آلمان و به همین شکل سناریوی توافق سیاسی با طالبان و کاهش تعداد سربازان امریکا و ناتو، بیش از آن‌که برای صلح و ختم منازعه در افغانستان و منطقه باشد، ناشی از نزول موقعیت اقتصادی امریکا، کاستن هزینه و مهار بحران‌های اقتصادی است.

صلح پایدار، رفاه اجتماعی، تأمین حقوق جهان شمول انسان و زندگی مسالمت آمیز، بیش‌تر از همه در گرو همبستگی، سازمان یابی و صورت‌بندی‌های پایینی جامعه است. فقط طبقات فرودست جامعه، به‌رهبری جنبش اجتماعی طبقه‌ی کارگر می‌تواند خود و کل جامعه را از این وضعیت فلاکت‌بار اجتماعی رهایی دهد. در غیر آن با این پروژه‌ها و سناریوهای پی‌هم، نه تنها روزنه‌ی امید برای فردای بهتر نیست؛ بلکه فردا، نه این‌که استمرار امروز است، بلکه بدتر از آن خواهد بود.

با آن که جنگ و حملات انتحاری در ماه گذشته نیز عامل مرگ انسان‌ها در افغانستان بود؛ اما این‌بار سیل بیش‌تر از حملات انتحاری سبب نابودی تهیدستان و فقیران این سرزمین شد. سخن‌گوی والی پروان به روز چهارشنبه ۵ سنبله / شهریور، از شدت بارندگی و سیل در شهر چاریکار خبر داد و به دنبال آن وزارت دولت در امور رسیدگی به حوادث طبیعی، اعلام کرد که در اثر شدت بارندگی و سیل بیش از صد نفر جان باخته و صدها خانه ویران شده است.

بربنیاد آماري که تا حالا خبرنگاران منتشر کرده تعداد جان‌باخته‌گان در ولایت پروان ۱۱۶ نفر و زخمی‌ها صد نفر می‌باشند. همچنان در ولایت‌های کاپیسا، پنجشیر، پکتیا، پکتیکا، نورستان، ننگرهار، میدان وردک، لوگر، کنر و بامیان نیز بارندگی و سیلاب شده است. افرادی در این مناطق هم جان باخته‌اند و خسارت شدید به مردم وارد شده است. وزارت دولت در امور رسیدگی به حوادث طبیعی، مجموع تلفات سیلاب به شمول ولایت پروان را ۱۹۰ کشته و ۱۷۲ زخمی اعلام کرده و گفته است که هزاران خانه و هزاران جریب زمین در کشور تخریب شده است. به‌دلیل باقی ماندن اجساد در زیر گل و آوار، آمار جان‌باخته‌گان در شهرچاریکار تاکنون نهایی نیست.

تصویرهایی که از شهر چاریکار ولایت پروان، در شبکه‌های اجتماعی نشر شده، نشان می‌دهد که منطقه‌ی آسیب دیده در پیرامون شهر است. بیش‌تر کسانی در پیرامون شهرها زندگی می‌کنند که در دوره‌ی اخیر از روستاها به شهر آمده‌اند که بیش‌تر آن‌ها کارگران و تهیدستانی شهری اند.

زمین پیرامون شهرها در افغانستان، توسط زورمندان غصب، توزیع و فروخته شده است. یک

دلیل تلفات مرگبار سیل در پروان موقعیت نامناسب خانه‌ها بوده که حتی در جاهایی که خطر سیلاب وجود داشته، خانه ساخته شده است. شهرک‌سازی‌های خودسر، در افزایش تلفات نقش دارد. زورمندان و افراد دولتی از چهاردهه پیش در افغانستان در پی غصب زمین و فروش آن بوده‌اند. در جریان جنگ‌های داخلی در دهه‌ی نود میلادی، بیش‌تر رهبران مجاهدین و تفنگ‌سالاران، زمین غصب کردند. پس از سال ۲۰۰۱ میلادی که دولت سرمایه‌داری تشکیل شد و رهبران احزاب جهادی قدرت را به‌دست داشتند به شهرک‌سازی و فروش زمین‌هایی که به نام شان کرده بودند، پرداختند. این‌گونه از دوده‌پیش، روند شهرک‌سازی خودسر و غیرمعیاری در تمامی شهرهای افغانستان شدت گرفت و ادامه دارد. آن‌چه آسیب‌های شدید را بر زاغه‌نشین‌ها و تهیدستان تحمیل کرده، تنها سیلاب نیست؛ شهرک‌سازی‌های غیرمعیاری هم بوده که رهبران جهادی، فرماندهان آن‌ها، سرمایه‌داران، زورمندان و در کل نظام سرمایه‌داری عامل آن است. رهبران جهادی و زورمندان هرچا دست شان رسیده، به‌نام شان شهرک ساخته‌اند و بر مردم فروخته‌اند. پولی که به‌دست آورده‌اند، در کابل و شهرهای بزرگ، در

بهترین موقعیت برای شان خانه‌های مجلل ساخته‌اند یا در هند، پاکستان، ایران، ترکیه، امارات متحده عربی و کشورهای غربی سرمایه‌گذاری کرده‌اند. این کار در سایه‌ی دولت انجام شده که سرمایه‌داری است، رهبران قومی و جهادی در آن نقش دارند. خانه و فرزندان رهبران دولتی و قومی را سیل نابود نمی‌کند؛ چون در جایی نیستند که خطر سیلاب وجود داشته باشد. قربانیان جنگ، سیل، فقر و بیکاری، کارگران تهی‌دست و زحمتکش هستند

که در نبود یک نظام سوسیالیستی و توزیع مسکن، از پولی که سال‌ها از فروش نیروی کار خود و فرزندان شان در بازارکار داخل کشور، کشورهای همسایه و اروپایی پس‌انداز کرده‌اند، در پیرامون شهرها برای شان سرپناه ساخته‌اند. تصویرهای نشر شده از ویرانی سیلاب در پروان نشان می‌دهد، خانه‌های که ویران شده از خشت و خاک بوده‌اند.

فاجعه‌ای که در شهر چاریکار اتفاق افتاد، در کابل، مزار، ننگرهار، هرات و شهرهای دیگر اتفاق خواهد افتاد. در اطراف این شهرها بیش‌تر از چاریکار جمعیت وجود دارد و شهرک‌سازی‌های غیرمعیاری شده است. در کابل در دامنه‌ی کوه‌های اطراف و داخل شهر و در امتداد آب‌روها، خانه‌های گلی در کنار هم با خشت خام ساخته شده و در جاهایی که خطر سیلاب وجود دارد، مانعی وجود ندارد. همین گونه در شهر مزار، ننگرهار، هرات، غزنی و تمامی شهرهای پرجمعیت، شاید بگویند دولت در ابتدا ضعیف بود، نتوانست جلو غضب زمین و شهرک‌سازی‌های قدرتمندان را بگیرد؛ اما واقعیت این است که این دولت نماینده‌ی طبقه‌ی حاکم و همین قدرتمندان و رهبران جهادی و قومی است.

حوادث طبیعی با چنین وضعیت، از تهیدستان و کارگران قربانی می‌گیرد، نه از زورمندان، رهبران دولتی و سرمایه‌داران. آن‌ها آسیب نمی‌بینند؛ چون خانواده و فرزندان شان در شهرنو، وزیراکبرخان، کارته سه و کارته چهار کابل زندگی می‌کنند یا هم در خارج کشور در ترکیه، امارات متحده‌ی عربی و کشورهای غربی، آن‌ها را، نه سیل می‌برند، نه انتحار و جنگ می‌کشند و نه فقر و بیکاری دامن‌گیر آن‌ها می‌شوند. هیولای سیل و سرمایه‌داری زاغه‌نشینان را می‌خورند.



گفت‌وگو با عتیق ارونند

"یا سوسیالیسم یا توحش" یک حکم مسأله‌دار است

مشخص سازد. من در هرگام، اقتصاد سیاسی را به نقد می‌کشیدم و آثار گذشتگان نیز دریچه‌ای تازه بر روی گام بعدی برایم باز می‌کرد. به این ترتیب، این کتاب را با همراهی آن گذشتگان نوشتم. با همراهی سه ژست تکرار نشدنی اندیشه‌ی انتقادی افغانی: غبار، محمودی و یاری. و همچنین به همکاری بخشی از فعالیت‌ها و تولیدات متنی تره‌کی، کارمل، خیبر، کشتمند، خانواده محمودی، گروه سرخا، مجید کلکانی و سازمان رهایی.

اعتراض: یکی از انتقادهایی که قبل و بعد از رونمایی این کتاب مطرح شده، عنوان آن است. تعدادی گفته‌اند "یا سوسیالیسم یا توحش" یک شعار ایدئولوژیک و جزم‌گرایانه است "پاسخ شما چیست؟

عتیق ارونند: نمی‌پذیرم. نمی‌توانم با کسانی که غرق در ایدئولوژی اند و جزم‌اندیشی در رگ‌شان جاری است، در این مورد، هماهنگ باشم. نمی‌فهمم وقتی آن‌ها از ایدئولوژی حرف می‌زنند، دقیقاً از چه حرف می‌زنند. آن‌ها هم در دوره‌ای که ایدئولوژی در گسترده‌ترین و پیچیده‌ترین و ظریف‌ترین اشکالش بر جامعه، افکار و بدن‌ها حاکم شده است. اگر از نقد خود این گروه‌ها و جریان‌ها بگذریم، نیت من در انتخاب این نام، در گام نخست، یک اقدام سیاسی بود. در زمانه‌ای که زمام‌های بازگشت امارت طالبانی در همه‌جا شنیده می‌شود، در خاکی که بر آن مجهزترین و خون‌بارترین نیروی نظامی دنیا یعنی ناتو و متوحش‌ترین و مرتجع‌ترین گروه‌های اسلامی یعنی طالبان و داعش، می‌جنگند. در کشوری که فساد اداری در آن بیداد می‌کند و سرمایه‌داری با پشتیبانی ایدئولوژی مدرن و متوحشش؛ یعنی نولیبرالیسم، در حال جولان دادن است. انتخاب نام "یا سوسیالیسم یا توحش" [در این کتاب] یک عمل سیاسی است.

از سوی دیگر برای آن‌هایی که بر این باورند که این نام جزم‌اندیشانه است، هر بار باید این پرسش را پیش نهاد: آیا برای این همه توحش، جنگ، خونریزی، بی‌عدالتی، خردستیزی، استثمار و دیکتاتوری، جز سوسیالیسم، جز تشکیل اداره شورایی بر پایه‌ی اقتصاد سوسیالیستی، طرح یا آلت‌ناتیوی دیگری وجود دارد؟ اساساً "یا سوسیالیسم یا توحش" یک حکم مسئله‌دار است. به این معنا که اگر سوسیالیسم نه، پس چی؟ اگر قرار نیست "مردم" و صرفاً مردم، بر زندگی، زمانه و سرنوشت خویش حاکم شوند و خود تصمیم بگیرند و بر مبنای حقایق انسانی‌ای انسان مدار "طرحی نو در اندازند" پس چه کسی و چه نیرویی از عهده این کار بر می‌آید؟ تاریخ به ما ثابت ساخته است که نه دولت و نظام تفکیک قوایش، نه سلطنت و نظام تکراری‌اش، نه حزب و نه ارتش، هیچ کدام نمی‌توانند نماینده راستین اراده‌ی مردم باشند. در برابر امارت و خلافت و سایر نظام‌های سرکوب ارتجاعی که اصلاً این پرسش‌ها مطرح نیستند.

اعتراض: یکی از دشواری‌ها برای نوشتن یک اثر تحقیقی، یافتن منابع است. با توجه به این که نشریات چاپ کمیاب و اکثراً در کتابخانه‌ها پیدا نمی‌شود، چگونه به منابع دسترسی پیدا کردید؟

عتیق ارونند: بله، تصورم این است که برخی آثار چاپ افغانی قاصداً در دوره مجاهدین و طالبان از بازارها، کتابخانه‌ها و آرشیوها جمع‌آوری و سوختانده شده‌اند. برای این تصور، چند شاهد نیز دارم که از نزدیک با آن‌ها گفت‌وگو کرده‌ام. مقداری هم که باقی مانده در اختیار گروهی از افراد استفاده‌جو و منفعت طلب قرار دارند که هیچ ارزشی به تاریخ پژوهشی و کار علمی قائل نیستند.

من منابع کتابم را از سه مجرا جمع‌آوری کردم. بخشی از منابع را از انتشارات امیری که زحمت چاپ و نشر کتاب را کشیده است، قرض گرفتم. بخشی را از وبسایت با ارزش مرکز معلومات افغانستان (ACKU) در دانشگاه کابل، به دست آوردم. اما مهم‌ترین و مفقودترین آثار را، که در میانه‌ی دهه‌ی چهل تا شصت شمسی، تحریر شده بودند را از همان افراد دندان‌گرد، به پهلای بسیار گزاف و حتی خنده‌دار برداری کرده‌ام. هیچ چاره‌ای نداشتیم و نمی‌توانستیم کتاب را ناقص رها کنیم. پس از تمام کردن نوشتن کتاب، این آثار ارزشمند دهه‌ی چهل تا شصت را به مرکز معلومات افغانستان در دانشگاه کابل، تقدیم کردم تا با الکترونیکی‌سازی آن‌ها، این آثار در اختیار عموم قرار بگیرند و به این صورت، بهای آثاری که توسط کتاب‌فروشان احتکار شده، کاهش یابد.

ادامه صفحه ۶



شرکت کنندگان رونمایی کتاب "یا سوسیالیسم یا توحش" منبع تصویر: صفحه‌ی انجمن تحقیقات علوم اجتماعی



کتاب اسماعیل سراب، از زاویه‌ی بینش چپ به نقد تولید، چه بسا بازتولید ادبیات معاصر کشور پرداخته است، "بهره‌کشی شاعرانه" است.

اعتراض: در محفل رونمایی کتاب تان گفتید که یک "بچه مجاهد هستم". بگویید عتیق ارونند چگونه و چرا سوسیالیست شد؟

عتیق ارونند: بله، من پسر یکی از فرماندهان جهادی و یکی از اعضای مهم حزب جمعیت اسلامی افغانستان در ولایت هرات هستم. پدرم معلم داوود وحدت، سال‌ها علیه نیروهای اشغالگر روس در حوزه غرب کشور جنگیده و مدتی علیه طالبان، در حال حاضر یک جنرال متقاعد و خانه‌نشین است.

با این‌که هرگز برای اسلام و به نفع گروه‌ها و احزاب اسلامی قلم نزده‌ام؛ اما در خانواده‌ای بزرگ شده‌ام که در آن مطالعه‌ی آثار سید قطب، حسن البنا، مطهری و جزوه‌های جهادی، امری عادی و حتی الزامی بود.

من به هدف مخالفت با ارزش‌های خانوادگی، مارکسیست نشدم و به دلیل شرایط بد اقتصادی‌ای که در کابل داشتم نیز مارکسیست نشدم. من اساساً قصد و نیت مارکسیست شدن را هم نداشتم. شما با مطالعه‌ی هر چهار اثر من با روبه نرم و گام به گام من؛ در جهت اندیشه‌های چپ مواجه خواهید شد. آن‌چه مرا به این عرصه کشاند، جست‌وجو و پیگیری "مسئله" و "مفهوم" حقیقت بود. مارکسیسم نه تنها در عرصه‌ی عمل، میدان برخورد نیروهای متضاد و تبلور و هجوم به معنای مارکسیستی‌اش، انقلاب بدن‌های محروم و رنج کشیده و فرودست و استثمار شده بود که در عرصه‌ی نظر نیز پرچم حقیقت و امر مشترک را در برابر تمامی جریان‌های عاطفی در خود فرورفته، ارتجاعی، قدرت‌مدار، تک‌خطی و سرمایه‌سالار، به‌دست داشته است.

به همین دلیل همان طوری که بارها گفته‌ام، من قاصداً به سمت مارکسیسم نرفتم؛ بلکه این مارکسیسم و جست‌وجوی مسئله‌ی حقیقت بود، که مرا به سمت خود کشاند و هیچ چیزی نیز جلودار نشد. نمی‌توانستم به نام ارزش‌های جهادی، "به پاس خون‌هایی که ریخته شده" و یا به دلایل سطحی‌ای؛ چون حفاظت از "حریم اسلام سیاسی" عرف، سنت و چیزهایی از این دست، چشمانم را بر روی رخداد حقیقت بیندم.

اعتراض: چه انگیزه سبب شد که کتاب "یا سوسیالیسم یا توحش" را بنویسید؟

عتیق ارونند: در جریان رونمایی کتاب به خاطرهای پیرمردی داخل هواپیما، اشاره کردم این‌که چطور به نوعی، به من اعتراض کرد که چرا کسی در باره تاریخ معاصر افغانستان و به‌ویژه آن‌چه که مد نظر این پیر مرد بود؛ یعنی نقد فرهنگ از یاد رفته "چاپلوسی در باریان نظام شاهی" چیزی نمی‌نویسد. زمانی که تصمیم گرفتم، کتابی در نقد اقتصاد سیاسی یک قرن اخیر افغانستان بنویسم، متوجه شدم که تا چه میزان آثار منتقدان پیشین پراکنده و بی‌زمینه است. به‌طور مثال، مقاله‌ی "اقتصادما" برای مخاطبانی که زیاد سر تاریخ‌خوانی و تدقیق بر روی زمینه و زمانه‌ی آثاری که در این صد سال نوشته شده، ندارند، برای آن‌ها شاید زیاد مقاله‌ی جالب و درخور توجهی، به نظر نرسد. یا کتاب عجیب و با ارزش "پیدایش و رشد بورژوازی در افغانستان" اگر بدون در نظر داشت همان زمینه‌ها، خواننده شود کمک چندانی به فهم ما از تاریخ و تحولات سیاسی و اقتصادی قرن اخیر نمی‌کند.

بنابراین؛ نه از لحاظ علمی کار بجایی بود که کتابی در مورد اقتصاد سیاسی و نقد اقتصاد سیاسی افغانستان معاصر بنویسم؛ بدون این‌که کارهای با ارزش گذشتگان را در این زمینه در نظر بگیرم، و نه هم از لحاظ اخلاقی عمل درستی بود که جایگاه این آثار را در تحولات سیاسی و اجتماعی و برخورد دستگاه حاکمه با این نویسندگان مبارز را نشان دهم. از همین رو تصمیم گرفتم تا متن، خودش مسیر را به من

کتاب "یا سوسیالیسم یا توحش"؛ تاریخ نگاری به مدد نشریات چپ افغانستان، در سی و یکم ماه اسد / مرداد، در کابل رونمایی شد. این کتاب توسط عتیق ارونند با استفاده از نشریات چپ افغانستان و اسناد دیگر تاریخی تألیف و نوشته شده است. انتشارات امیری در ماه حمل در کابل این کتاب را منتشر کرد. محفل رونمایی آن با همکاری مشترک انجمن تحقیقات علوم اجتماعی، انتشارات امیری و روند فردا بهتر برگزار شد. عزیز آریانفر با سابقه‌ی حزب دموکراتیک خلق و عظیم بشرمل استاد دانشگاه، از سخنرانان این محفل بودند، کتاب را با رویکردها و نگاه متفاوت نقد و بررسی کردند. پس از صحبت آن‌ها، آقای عتیق ارونند به پرسش‌های سخنران پاسخ داد. در این محفل استادان دانشگاه، دانشجویان و جوانان، شرکت داشتند. ماهنامه‌ی اعتراض برای معرفی پیش‌تر نویسنده و برای پاسخ به انتقادهایی که پس از نشر کتاب و رونمایی آن در شبکه‌های اجتماعی و نشریه‌ها منتشر شد، با آقای عتیق ارونند گفت‌وگوی ویژه را انجام داده است. در این گفت‌وگو، نویسنده‌ی کتاب "یا سوسیالیسم یا توحش" در مورد خودش، انگیزه نوشتن این کتاب، منابع تحقیق آن، آثار دیگرش و نام این کتاب پاسخ داده است.

اعتراض: پیش از این سخن‌ها در مورد کتاب "یا سوسیالیسم یا توحش" برای معرفی پیش‌تر خود به خوانندگان، در مورد این‌که چند سال سن دارید، کجا متولد شده‌اید، چه رشته‌ای را و تا چه سطح درکدام دانشگاه فرا گرفته‌اید بگویید. همچنان در مورد کارهای تحقیقاتی و آثار تان؟

عتیق ارونند: من ۳۴ سال سن دارم، در شهر هرات متولد شده‌ام. از رشته مهندسی عمران از دانشگاه هرات لیسانس دارم و یک سال است که در مقطع کارشناسی ارشد، در دانشگاه تهران فلسفه می‌خوانم. سال ۱۳۸۴ پا به میدان مطالعه و پژوهش گذاشتم. ابتدا سه سال، مطالعات اسلامی به‌ویژه فلسفه‌ی اسلامی را پیش بردم و بعداً به سمت فلسفه‌ی غرب کشانده شدم و تا سال ۱۳۹۰ پیش‌تر به اگزستانسالیسم، به‌طور اخص، به هایدگر گرایش داشتم. اما هنگامی که برای زندگی و کار وارد کابل شدم، به مدت سه سال؛ یعنی تا زمانی که کتاب نخست خود را نوشتم، به کلی با فلسفه مقاطعه کردم. تاریخ این منطقه و به‌ویژه تاریخ افغانستان کنونی را خواندم. چهار کتاب نوشته‌ام:

بخشی از عوام الناس؛ زن و سنت تعویذ نویسی (۱۳۹۴)

تاریخ سلطانی؛ تاریخ حکومت‌داری سوریان، لودیان، گلجاییان و سدوزاییان (۱۳۹۶)

شهرکشی؛ پالیدن مرگ و زندگی در کابل (۱۳۹۷)

یا سوسیالیسم یا توحش؛ تاریخ‌نگاری به مدد نشریات چپ افغانستان (۱۳۹۹)

کتاب نخست من پیرامون تعویذ نویسی، گرایش زنان خانه‌دار به تعویذ، جن‌زدگی، طب اسلامی و مسائل دیگری از این دست بود. تلاشم این بود که موقعیت زنان را در خانه به تصویر بکشم و نشان بدهم که چه قوایی و به چه میزانی، بر روی وضعیت زن خانه‌دار تأثیر دارد و تاریخش را شکل می‌دهد. این کتاب به‌طور کلی، نتیجه‌ای را به عنوان یک "مسئله" مطرح می‌کند که: زندگی زن خانه‌دار، به بن بست رسیده است.

کتاب دوم؛ در واقع نوشته‌ی کسی است، به نام سلطان محمدخان بارکزایی درانی. من این کتاب را تصحیح و تحشیه کرده‌ام. اما حواشی‌ای که بر این کتاب نوشته‌ام، خود از لحاظ حجم یک رساله‌ی مستقل است. این کتاب را به دو دلیل انتخاب کردم: اول این‌که نویسنده کتاب، از قوم گرانترین نویسنده‌هایی است که من در میان تاریخ‌نگاران دو قرن اخیر افغانستان، می‌شناسم. من کوشیدم با نقد نگرش و نظریه‌های این تاریخ‌نگار، نه تنها سایر تاریخ‌نگاران قوم‌نگر را نقد کنم؛ بلکه حتی نقبی هم به وضعیت کنونی و جدالی به راه افتاده قومی میان سران و گروه‌های ذینفعی که از این جدال، سود می‌برند، بزنم. دلیل دوم انتخاب این کتاب، این بود که دوست داشتم، دستی در تاریخ افغانستان داشته باشم. یعنی مستقیم درگیر تاریخ‌نگاری شوم. این کتاب از پیش از حکومت سوریان در هند آغاز می‌شود و تا اواسط قرن نوزدهم (یعنی تا زمان حیات خود نویسنده) ادامه می‌یابد. به نظر من، این کتاب بهانه‌ی بسیار خوبی برای ورود به تاریخ پیشامدرن افغانستان بود.

کتاب سوم من، در واقع بررسی سرمایه‌داری کنونی است که بعد از تجاوز ناتو به افغانستان تحمیل شده است. این کتاب از لحاظ نگارش شباهت‌هایی به کتاب زن و سنت تعویذ نویسی دارد؛ اما از لحاظ نگرش کاملاً بر مبنای تفکرات مارکسیستی از سرمایه‌داری و ایدئولوژی متأخرش؛ یعنی نولیبرالیسم استوار است. به طور خلاصه، برای تحلیل وضعیت بیست سال اخیر افغانستان، من سه مورد را در یک بافت درونی به تحلیل کشانده‌ام: یکی؛ گسترش حاشیه‌نشینی و افزایش جمعیت‌های مازاد، دومی؛ سیاست‌های نولیبرالیسم در افغانستان و به‌ویژه در بخش خصوصی سازی، و سومی؛ بررسی ابعاد انسانی جنگ.

پیش از این‌که در مورد کتاب چهارم با شما گفت‌وگو کنم، باید بگویم که این پروژه فکری را با همکاری و همراهی دوست عزیز و رفیق همیشگی‌ام، اسماعیل سراب پیش بردم. او نیز در این خط فکری، چندین کتاب نوشته و کتاب‌هایی نیز در دست تألیف دارد. مهم‌ترین

صد و یک سال توهم رهایی با استقلال



● جواد طیب

با تغییر مناسبات اجتماعی در جامعه مفاهیم یک سری از پدیده‌ها و مقولات اجتماعی هم کاملن تغییر می‌کنند. حلقه زدن آدم‌ها حول یک پدیده آن‌هم با بار معنایی و مفهومی پیشا مناسبات نو، درماهیت هیچ معنای دیگری ندارد، به جز این که یا از بُعد سیاسی - اقتصادی منفعته‌زا است و برای بخشی از طبقه‌ی فرادست سود می‌رساند و یا هم در جا زدن و ماندن نیروها را در دوران گذشته نشان می‌دهد. برخورد صد ساله‌ی بخش بزرگی از نیروهای "چپ" و راست در افغانستان با "استقلال" در همین محدوده است و شدیداً نیازمند بازبینی و باز اندیشی است. سطور زیر پیرامون استقلال بیشتر از این جنبه، قابل فهم است تا جنبه‌های دیگر.

"استقلال" در واژه شناسی بیشتر "در باب استفعال با واژه‌های چون قلت، قلیل و تقلیل مرتبط است" و در بار معنایی اکثراً خود باشی، خود ایستایی و نوابستگی ترجمه می‌شود. در تعاریف اصطلاحی در دوره‌های استعمار زدایی و تیوری‌های پسا استعماری بیشتر تلاش شده است تا جنبه‌های وابستگی‌ها را تقلیل داده و تکیه بر غیر و دیگری را به صفر برسانند. از استقلال تعاریف مختلفی از سوی متفکران سیاسی و حقوقی صورت گرفته است. بن مایه‌ی بیش‌ترین تعریف‌ها به گونه‌ای وابسته است به حاکمیت دولت‌ها و نوابستگی آن‌ها به دولت‌های دیگر. به عنوان نمونه:

"استقلال به شرایطی گفته می‌شود که یک ملت، کشور یا دولت توانایی خودگردانی و حاکمیت بر سر زمین خود را داشته باشد. یا استقلال صفت و وضعی را گویند که به موجب آن دولتی تحت سلطه‌ی دولت دیگری قرار نداشته باشد." [۱]

و یا: "استقلال، برخورداری یک کشور از حق حاکمیت ملی معنا می‌شود. به این معنا که دولت برای اداره امور داخلی کشور و روابط خارجی خود نیازمند جلب نظر و موافقت دولت یا دولت‌های خارجی نمی‌باشد." [۲]

به همین گونه فرهنگ اصطلاحات حقوقی - سیاسی دکتر شمس الدین فرهیخته استقلال را این گونه تعریف می‌کند:

"دولتی که در امور سیاسی - اجتماعی خود اعم از داخلی یا خارجی مخیر باشد حقوق بین الملل عمومی آن دولت را غیر وابسته و مستقل می‌شناسد." [۳] (درشت سازی دولت در تعاریف از من است)

من به تعریف‌های ذات باورانه نسبت به پدیده‌ها در هر گستره‌ی از ابعاد اجتماعی باورمند نیستم، به همین دلیل در آغاز تذکر دادم که پدیده‌ها و مقولات اجتماعی در فرایند دگرگونی‌های وجه تولید در اجتماع، تولید و باز آفرینی می‌شوند و همانند موجودات زنده هر کدام که بیش‌تر با محیط و جو سیاسی - اقتصادی سوای تن و توشه‌اش سازگاری داشت، تجدید حیات می‌یابد.

در تعریف‌های فوق که تقریباً چکیده کل تعریف‌ها از استقلال است نکات اساسی‌ای نهفته است که با تأسف نیروهای اجتماعی "چپ" و راست در کشور کمتر به آن پرداخته اند. نخست این که "نوابستگی"، "بیگانه ستیزی"، ماندن در لاک "خودی" و زندگی پشت دیوارهای خطوط

برساخته خود کفایی دوره‌های پیشا سرمایه داری چیزی جز مفهوم خودکشی جمعی در عصر کنونی آن‌هم در دهکده جهانی بشریت معنای دیگری ندارد، چون همه پنداشت‌ها و باورهای "خودی" دوران گذشته امروزه با گسترش هرچه بیشتر آمیزش و وابستگی بین انسان‌ها به حکم روند خود گسترش سرمایه در سراسر جهان در چمبره فرایند جهانی شدن به باد فنا رفته است. امروزه در عصر امپریالیسم به قول لنین و عصر امپراتوری به قول آنتونی نیگری و مایکل هارت بدون

طبقات فرودست با استفاده از این حاکمیت انجام دهند، هرچند که در همین فرانسه بین سال‌های ۱۷۸۱ الی ۱۷۸۹ مجلس موسسان انقلابی نام این حاکمیت را به حاکمیت ملی در ماده سوم اعلامیه حقوق شهروند ۱۷۸۹ تغییر داد و اعلام کرد که "ریشه هرگونه حاکمیت اساساً در ملت است، هیچ هیأت یا فردی نمی‌تواند اقتداری را که ناشی از ملت نباشد اعمال نماید، حاکمیت که عبارت از مجموعه قدرت‌های کشور است، متعلق به کلیتی است به نام ملت. ملت



شخصیتی است حقوقی و متمایز از کسانی است که آن را شکل می‌دهند."

این‌جا مفهوم ملت کاملاً سیاسی مطرح شده فقط در پرتو مفهوم دولت است که معنی می‌شود و این که ملت شخصیتی است حقوقی متمایز از کسانی که آن را شکل داده اند نمی‌تواند به جز دولت معنا داشته باشد، چون در اروپا مخصوصاً بعد از "قرن هجده مفهوم ملت کلاً سیاسی می‌شود". همین بود که همان حاکمیت مطلق با ویژگی‌هایی چون دایمی، جدا ناپذیری، انحصاری، تقسیم ناپذیر و فراگیر برای دولت‌ها فقط با تغییر نام از مطلق به ملی و مردمی سرشت خود را تا کنون حفظ کرده و کماکان به‌عنوان پایه اصلی حقوقی دولت‌ها شناسایی می‌شود. این در حالی است که امروزه مطابق نظریه حاکمیت مردمی هر فردی از "افراد جامعه به شکل مساوی و بدون واسطه در تعیین سرنوشت خویش دارای حق و نقش اساسی می‌باشد، یعنی حاکمیت دولت مجموع اجزاء مختلف حاکمیت‌هایی است که به هر فرد در اجتماع تعلق دارد و هر فرد، جزئی از این قدرت حاکمیت را در دست دارد". حال آن که این امر با ویژگی‌های جدایی ناپذیری، انحصاری و تقسیم ناپذیر حاکمیت از دولت در تضاد است، به هر حال با این فشرده خواستم بگویم که حاکمیت در هر قالبی حاکمیت دولتی است که بر اساس استبداد حکومت‌ها در توالی تاریخ شکل گرفته است و دولت در مفهوم امروزی دقیقاً چیزی جز کمیته اداره کننده امور مشترک مجموع طبقه فرادست یعنی بورژوازی نیست."

بد فهمی دیگر از استقلال در فراز و فرود تاریخ، معادل دانستن و حتا منجر مشترک پنداشتن این واژه برای رسیدن به آزادی‌های شهروندی، برابری، رفاه، توسعه، نبود استبداد و غیره مصالح اجتماعی بوده و همچنان است؛ حتا امروز هم

تأثیر پذیری از محیط بیرون و در مقابل تأثیر گذاری بر جو دیگران ناممکن است که دم و باز دم اقتصادی-سیاسی نماید، آن‌هم در حصار یک کشور.

نکته دیگر که خیلی مهم و اساسی است و بیش‌تر منجر به کژ فهمی از استقلال شده است قبول مفاهیم حاکمیت در شکل و شمایل مطلق، مردمی و ملی در فرایند تاریخ است که زنجیره وار به ما رسیده و ما هم با تأسف با همان سرشت و ویژگی‌های کهنه اکثراً قبول کرده ایم؛ در حالی که ماهیت و منش امروزی حاکمیت همانند گذشته نافی قدرت مردمی و آحاد انسان‌ها است که در چهارچوب حاکمیت "مردمی" و "ملی" به خورد جامعه می‌دهند. حاکمیت از واژه لاتینی (Superanus) که قدرت برتر یا قدرت مافوق و مطلق است گرفته شده است و در اصطلاحات حقوقی - سیاسی به مفهوم تقوق داخلی و استقلالیت بیرونی در رتق و فتق دولت‌ها به کار می‌رود. از همان ابتدا که پادشاهان می‌خواستند از قید و بند کلیساها و فیودال‌ها نجات یابند متفکرین درباری با تکیه بر اندیشه‌ها و دیدگاه‌های حقوق دانان آن زمان، تلاش کردند تا نظریه حاکمیت مطلق را به منظور قدرت نامحدود و انحصاری شاهان جمع و بست کنند، در قوام نظریه حاکمیت مطلق و حاکمیت ملی فرانسوی‌ها پیش‌تر و بیش‌تر از دیگران قلم و قدم زده‌اند. پادشاه فرانسه سه هدف را به منظور نیل به حاکمیت مطلق دنبال می‌کرد: اول - طرد امپراتوری مقدس رومی. دوم - تثبیت استقلال خود در برابر پاپ و سوم - رفع موانعی که هنوز فیودال‌ها در برابر قدرت مستقیم شاه به وجود می‌آوردند. [۴]

این قدرت نامحدود و انحصاری تحت عنوان حاکمیت مطلق آهسته آهسته از پادشاهان به دولت‌ها میراث ماند و تا امروز هر استبدادی که طبقات حاکم می‌خواهند می‌توانند در حق

نزد اکثریت چپ بورژوا-ناسیونالیست کشور آن‌گونه که از جزوه‌ها، مشی و برنامه‌های شان بیرون می‌زند گویا وجود تمام مصایب اجتماعی فقط از نبود استقلال در دولت‌ها است، در حالیکه کشورهای زیادی به مفهوم همین "چپ" در دور و بر ما است که مستقل هستند اما وجود استبداد، نبود آزادی‌های شهروندی، نابرابری، نرخ بالای استثمار و اشکال ستم اجتماعی در آن‌ها بیداد می‌کند مثل چین، ایران و کشورهای دیگر. هر چند القا این فهم که گویا باخودایستی کشوری می‌شود به همه آرزوهای دست نیافتنی، دست یافت از دوره‌های باستان به بشریت جریان داشته است. خیلی پیش از عصر استعمار و پیدایش استعمار زدایی، در دوره‌های دور امپراتوری‌ها، کشورها و انسان‌های زیادی را با کشور گشایی تحت سلطه و قیمومیت خود قرار می‌دادند، و در این فرایند تمام حقوق و آزادی‌های آحاد آدم‌های کشور تحت سلطه را اکثراً زیر پا می‌کردند و هر چه جنایت، فجایع و غارت که بود در حق شان انجام می‌دادند. می‌توانیم رسیدن به رهایی از این قید و بند و دیدن روزنه آزادی‌های بیش‌تر فقط از طریق خلاصی از ظلم مضاعف امپراتوری‌ها محسوس بود و این امر در دوره باستان اکثراً با فروپاشی درونی امپراتوری‌ها عملی می‌شد، مثل رهایی تعداد از کشورها بعد از فروپاشی امپراتوری‌های روم و ساسانی. اما اساس این فهم بیش‌تر با جا به جایی دولت‌های مدرن بعد از قرن شانزدهم با نوشته‌های بُدن، ماکیاولی، جان لاک و دیگران ته‌نشین شد.

در دوره‌های استعمار و استعمار زدایی بیش‌ترهایی کشورها از روابط استیلا و تسلیم بر اساس جنگ‌های جنبش‌های آزادی بخش و استقلال طلبانه و گاهی هم رفتن به طرف ریفراندم و همه پرسوی صورت گرفت و این امر توأم با تیوری‌های پسا استعماری، استقلال دولت‌ها را به حدی در سطح جامعه و توده‌ها موضوعیت بخشید که استقلال بر استبداد ترجیح داده شد و با تکیه بر تیوری‌های خودی و اجنبی‌زدایی در قسمت‌های زیاد جهان به بهانه بیگانه ستیزی تمدن ستیزی و تمدن‌گرایی رواج پیدا کرد و در این فرایند اجتماعی مثل افغانستان ده‌ها در لاک بومی‌گرایی و جنگ‌های خونین فرو رفتند و استبداد داخلی را تجربه کردند و درست از همین نگاه است که اجتماع ما با برداشت انزواگرایی، بومی‌گرایی و بیگانه ستیزی از مقوله استقلال مانوس است؛ در اجتماعات جهان مخصوصاً کشورهای پسااستعماری سه برداشت از استقلال وجود دارد.

نخست همین برداشت انزواگرایی سیاسی یا هم بیگانه ستیزی است. مطابق این دیدگاه یک دولت زمانی به استقلال می‌تواند دست یابد که "کمترین روابط و مراودات را با دنیای بیرونی داشته باشد" و تمام امور را با اتکا به خود و فراورده‌های خودی به‌دور از بیگانگان و اجنبی‌ها به پیش ببرد. این امر در دوره‌های شویبه‌ی تولید پیشا سرمایه داری تا حدی ممکن بود اما در عصر کنونی با این برداشت و فهم از استقلال نمی‌شود در اجتماع جهانی حیات سیاسی داشت.

برداشت دومی، نگاه بینابینی یا نسبیست به استقلال دارد، صاحبان این دیدگاه معتقدند که داشتن استقلال کامل و حفظ آن با در نظر داشت وضعیت پیش آمده در مناسبات بین المللی کار دشوار است چون کشورها مخصوصاً کشورهای در

حال توسعه نمی‌توانند تمام نیازهای خود را به شکل در بست و همه جانبه مرفوع سازند پس می‌توان در بُعد سیاست داخلی استقلال کامل داشت ولی در ابعاد بیرونی و اقتصادی وابسته بود.

هوداران برداشت سوم دهکده گرایان جهانی است، طرفداران این نظریه که بیش تر به نفی گرایان استقلال مشهور اند بدین باور استند که گسترش ارتباطات، رشد سریع علوم و فنون، مسایل جامعه بشری آن چنان به هم پیوند خورده‌اند که عملاً مرزهای جغرافیایی و تقسیم بندی منطقه‌ی و قاره‌ی بی معنا و مفهوم واقعی خود را از دست داده‌اند. رفاه طلبی روز افزون، افزایش درخواست‌های مختلف برای استفاده از تسهیلات زندگی و به موازات آن محدودیت‌ها، فقدان کارهای مناسب، امکان ادامه حیات جامعه مبتنی بر نیاز و امکانات داخلی را منتفی ساخته است. مطابق این دیدگاه دیگر (interdependence) یعنی اتکالی متقابل و وابستگی به داده است.

حال اگر برگردیم به اصل مسأله که چرا کشورهای زیادی با آن که حتا به مفهوم کلاسیک "مستقل" شدند؛ اما استبداد، فقر، اعتیاد، بی‌حقوقی، قتل، جنایت، جنگ، ناامنی و بدامنی نه تنها که از این اجتماعات رخت بر نیست بل با قد و قامت بزرگتر سایه شوم اش را بر اجتماع حال و آینده هرچه بیش‌تر گسترانید؟

در وهله اول از همان ابتدا به گونه‌ای که دیدیم اساس بحث استقلال برسر رفع و زدودن استبداد، نابرابری‌ها و در کل استقلالیت توده‌های فرودست از اشکال ستم اجتماعی، خواه داخلی یا هم بیرونی نبود و نه هم است. این موضوع هم در اجتماعات استعماری و هم اجتماعات پیشااستعماری صدق می‌کند. زمانی شاه خواسته از سلطه فیودالان و ارتجاع کلیسا نجات یابد و برای خود قدرت برتری به نام حاکمیت مطلق ساخته و بعد به ادامه آن، دولت‌ها به وسیله ایدئولوژی طبقات حاکم با خونریزی جمع زیادی از آدم‌ها در دو طرف جنگ، خواسته دولت خویش را با حفظ استبداد و مظالم داخلی از سلطه دولت دیگری در دوران سرمایه‌داری با رقابت آزاد تا حدی نجات دهد و تحت عناوین حاکمیت ملت و مردم، سلطه بلامنزاع خود را بر توده‌های زحمتکش، طبیعی جلوه دهد. بدون نیاز به هیچ دلیلی این میکانیزم‌ها برای نجات دولت‌ها و نگهداری استبداد داخلی شان تا کنون خیلی موثر بوده است. اما در زندگی مادی توده‌های نود و نه در صدی نه تنها این که بهبود چشم گیری نیابده؛ بلکه دم و باز دم آن‌ها را بیش تر از پیش به فقر و فلاکت مهملک روبرو ساخته است چون استقلال و خود ایستایی بیش تر برای دولت‌ها و طبقات حاکم که دولت‌ها دست شان بوده است مفهوم و معنا داشته تا اجتماع و توده‌ها.

مسأله‌ی دیگری که باید در پاسخ به پرسش فوق بدان پرداخت این است که دنیای امروز، دنیای دیروز نیست؛ یعنی سرمایه‌داری امروزی دیگر سرمایه‌داری دوران رقابت آزاد نیست که در آن بتوان سرمایه‌ی مستقل داشت تا از قبیل آن استقلالیت سیاسی به دست آورد. سرمایه‌داری عصر حاضر (امپریالیسم) مخصوصاً در کشور های پیرامونی به استبداد گرایش دارد و این گرایش در کشورهای تحت سلطه هرچه بیش تر خود را در قلمرو اقتصاد و سیاست نشان می‌دهد. از آوانی که تراکم تولید و سرمایه در کشورهای پیشرفته سرمایه داری انبوه شد و امکان کسب سود با نرخ بالاتر در سرمایه‌داری رقابتی، تا حدی منتفی گردید. سرمایه‌داری به قول مارکس در مرحله معین از تکامل وارد انحصار گردید، در

این مرحله سرمایه مالی با سرمایه صنعتی در آمیخت، جای صدور کالاها از کشورهای متروپل به کشورهای که در آن‌ها کسب سود مناسب و انباشت در وجه بهتر و ارزان‌تر بود را صدور سرمایه گرفت و از آن بعد تا کنون جهان میان بزرگترین دول سرمایه‌داری تقسیم شده است. افغانستان تافته جدا بافته‌ای از سایر جهان نیست که قلمرو آن برای سرمایه خودی یا "بورژوازی ملی" چپ بورژوا-ناسیونالیست هنوز دست نخورده باشد. در این کشور سرمایه‌داری وابسته حاکم است در سرمایه‌داری وابسته یا پیرامونی به حکم قوانین عام سرمایه داری عصر امپریالیسم "هیچ بخش سرمایه، مستقل از سرمایه امپریالیستی عمل کرده نمی‌تواند." از این بُعد است که ما دل باختن به انقلاب چند مرحله‌ای و همراهی با بورژوازی را تحت عنوان "بورژوازی ملی" یک توهم و مالخویای چپ بورژوا-ناسیونالیست دانسته بی‌محبا به تقد می‌گیریم و درست از همین رهگذر است که استقلال اقتصادی و به تعقیب آن استقلال سیاسی در کشورهای چون افغانستان نه تنها که برای طبقات پایینی جامعه بیگانه است بل باید به دلیل پرداخت سود فوق امپریالیستی، طبقات پایینی به ویژه طبقه کارگر، مشقات چند برابر را نسبت به کارگران کشورهای متروپل بکشند.

برخورد مارکس نسبت به گرایش استقلال کشورها

بحث استقلال از جنبه دیگری امروزه در سراسر دنیا آن‌هم برای طبقه بورژوا کاملاً دارای موضوعیت و در خور تجلیل هرچه بیش تر است؛ این جنبه استقلال طبقاتی دولت است از اجتماع، هر چند در زمانی که مارکس مطرح کرد به حد امروز آفتابی نبود ولی مارکس خیلی دقیق متوجه این بحث شد و بدان منتقدانه پرداخت که یقیناً حق با مارکس بود. مارکس در آن زمان از دولت‌های مستقل و گرایش استقلال دولت‌ها سخن می‌گوید؛ ولی این بحث از استقلال، هیچ سنخیتی با بحث‌های امروز از استقلال ندارد؛ چون بحث‌های امروزی در بُعد طبقاتی بودن دولت، اکثراً کور است ولی مارکس با ریز بینی بیش تر رابطه دولت و طبقه را دقیق تحت ترصد داشت.

با آن که مارکس در مورد دولت هم از دید موافقان و هم از دید مخالفان هیچ گاه در صدد این نبوده که نظریه جامع و مانعی ارائه کند با آن که در نامه‌هایی به لاسال و انگلس در سال ۱۸۵۸ پیرامون کتابش در مورد نقد اقتصاد سیاسی در شش فصل (سرمایه، مالکیت زمین، کار دستمزدی، دولت، تجارت بین المللی و بازار جهانی) نگاشته بود، اما عملاً نظریه مشخص پیرامون دولت ارائه نکرده است، ولی در مورد دولت از سوبه‌های مختلف هر کجا خیلی نوشته است؛ مارکس دولت را "قدرت بیگانه گشته با آدمیان" می‌داند همان گونه‌ی که کار بیگانه شده از کارگر، برابر ایستای کارگر می‌شود و به ضد آن بدل می‌شود دولت نیز "توانایی مردان و زنان را برای تعیین سرنوشت خویش مصادر کرده است، و اکنون به نیابت از ایشان سرنوشت شان را رقم می‌زند" و معتقد است که این قدرت فرسخ‌ها از جامعه فاصله گرفته و تضاد فاحش میان این دو پدید آمده [است]. فی المثل، ما در مقام شهروندانی درون دولت به شکل انتزاعی با هم برابریم اما در حیات هر روزه اجتماعی بی‌اندازه نابرابریم. هستی و حیات اجتماعی ما بر اساس تضادها، هزار پاره شده؛ اما دولت می‌کوشد تصویر خیالی از آن به صورت یک کل یکپارچه و بی‌شکاف [جهت استمرار حیات و استبداد خود] عرضه کند. دولت به خیال خود جامعه را از بالا شکل می‌دهد؛ اما در واقع محصول جامعه است. جامعه از بطن دولت زاده نشده است، دولت انگلی است که به جان جامعه افتاده؛ کل قضیه سر و ته است.

تری ایگلتون دقیق می‌گوید که بر خلاف خیال کثیری از

لیبرال‌ها، مارکس به خود قدرت آرزوی نداشت. گفتن این که قدرت در همه حال مذموم است کمی به حال ضعیفان نمی‌کند. خصوصاً اگر کسانی این را بگویند که جیب‌های شان همیشه پر است. آنان که واژه "قدرت" همیشه به گوش شان طینی موهن دارد به واقع خوش بخت اند. قدرتی که در خدمت رهایی بشر است نباید با جباریت [دولت] اشتباه گرفته شود، شعار "مرگ بر قدرت" بی اندازه ضعیف تر است از شعار "قدرت برای سیاهان". اما فقط حواسمان جمع باشد که چنین قدرتی زمانی حقیقتاً رهایی بخش خواهد بود که بتواند نه فقط ساختار سیاسی موجود بلکه خود معنای قدرت را نیز تغییر دهد... مارکس هنگام صحبت از کمون پاریس گوشزد می‌کند که "کمون انقلابی برای انتقال [دولت] از دست یک جناح طبقه حاکم به جناحی دیگر نبود بلکه انقلابی بود برای اوراق کردن این ماشین مخوف خود سلطه طبقاتی." [۵]

دیدگاه‌های مارکس و انگلس در مورد جنبش‌های آزادی خواهی و رد و تأیید استعمار از لهستان و ایرلند گرفته تا هند، چین، افغانستان، ایران، ایتالیا، الجزایر، امریکا و دیگر کشورها خیلی به دقت خوانده شده است؛ اما متأسفانه به بُعد استقلال طبقاتی دولت‌ها کمتر بدان پرداخته اند. مارکس هم در تأیید استعمار و هم در تقبیح جنایات کشورهای مستعمره داریج گاهی عاطفی، وطن‌گرایانه یا هم "وطن پرستانه" همانند چپ بورژوا-ناسیونالیست ما برخورد نکرد در هر دو بُعد، برخورد سیاسی و خیلی روشن داشته است. تا آنجا که کار استعمار به پیشرفت وجه تولید سرمایه‌داری و زدودن مناسبات و ارتجاعی پیشا سرمایه‌داری بود، با آن مخالفت نمی‌ورزید آن‌هم فقط از رهگذر منفعت و رشد طبقه کارگر؛ در بُعد جنایات و مظالم استعماری نه تنها که هیچ گاه اغماض و اهمال نکرد؛ بل با زبان تیز، زننده و کم پیشینه‌ای حتا در بین خود فعالان جنبش‌های استقلال خواهی علیه استعمار موضع قاطع، گرفت.

مارکس در اکثریت نوشته‌هایش مثل هجدهم برورمر، جنگ‌های داخلی فرانسه، نبرد طبقاتی در فرانسه و مقالاتی که در آن زمان برای نشرات می‌نوشت از بلوک طبقاتی و تبانی و شراکت چندین طبقه در داخل ساختاری‌های قدرت سیاسی آن زمان در فرانسه، انگلستان، آلمان و جاهای دیگر خبر می‌داد. کنه مایه این تعریف‌ها و تحلیل‌ها موضوع استقلال و پایه‌های طبقاتی قدرت بود. آن‌ها (مارکس و انگلس) به درستی نشان دادند که "بورژوازی در سرآغاز قدرت یابی سیاسی اش، پس از انقلاب‌های بورژوازی نمی‌توانست به تنهایی حکومت کند؛ ولی [نظام] بورژوازی در روالی آرام و تدریجی، با توجه به چرخش‌ها، توقف‌ها و حتی به عقب برگشتن‌ها [حالا دیگر] حکومت ناب خود را محکم کرده است. اکنون دیگر نمی‌توان گفت که بورژوازی فرانسه قدرت را با دهقانان یا اشرافیت زمین دار شریک می‌سازد."

امروز دیگر در اکثریت جهان تنها سرمایه دارانند که افسار قدرت را بدون شراکت طبقات اجتماعی دیگر در دولت‌ها به دست دارند، اگر استقلال به دست آمده، تنها از آن طبقه حاکم؛ یعنی بورژوازی است که نمایندگان آن امروز در افغانستان اشرف غنی و سران حکومت هستند؛

اگر این‌ها در کشور فقر زده‌ای که میلیون‌ها آدم یک شکم غذا را در سه وعده غذایی ندارند، صدها میلیون افغانی را صرف تجلیل از "استقلال" می‌کنند، جداً صیغه طبقاتی دارد. از همه مهمتر باید این جنبه از استقلال و تجلیل از آن را دید؛ این تجلیل و هیاهو بیش تر از همه این را می‌رساند که حکومت و در کل دولت از جامعه

مستقل شده است. مباحثات، شور و شغف طبقه حاکم برای استقلال در افغانستان امروز پیش از همه این مفهوم را دارد نه وابستگی و عدم وابستگی به فلان کشور و دولت را. بی تفاوتی مطلق ساختار قدرت سیاسی به قتل روزانه ده‌ها تازه جوان در صفوف ارتش، پولیس و بقیه بخش‌های نظام، بلند رفتن تلفات غیرنظامیان، مخصوصاً کودکان و زنان، اعتیاد، بیکاری، بی‌حقوقی نه دهم جامعه، فقر مفرط و خشونت‌های بی‌شمار دیگر، فقط و فقط نمایان‌گر آشکار بیگانگی و جدایی کامل دولت از جامعه است. به قول مارکس امروز دیگر "دولت قدرت ملی سرمایه بر کار است" و اگر خواهان استقلال و آزادی برای جامعه و آحاد انسان‌ها هستید باید "دولت را از ارگان مسلط بر جامعه به ارگان یکسر تابع آن" تغییر دهید!

امروز بیش از هر زمانه و زمینه دیگر فرصت آن فرا رسیده است که این قدرت بیگانه شده از انسان‌ها به آنها باز گردانیده شود. استقلال دولتی در هر زبان و کانتکست که ترجمه شود نمی‌تواند منجر به ناوابسته گی آدم‌ها به فقر و مجموع خشونت‌های اجتماعی شود. پس مشکل انسان‌های امروز خود ایستی یعنی استقلال دولت‌ها نیست بل وجود استبداد، فقر، بی‌حقوقی و همه اشکال ستم اجتماعی در جامعه است؛ استبداد چه داخلی باشد و چه هم بیرونی استبداد است هیچ تفاوتی ندارد که از کدام جناح است، هر خود باشی (استقلال) که استبداد را نهادینه می‌کند باید زدوده شود و هر وابسته گی ای که در جهت تقویت همبسته گی انسان‌ها برای رهایی بشریت از مجموع مظالم اجتماعی است باید استحکام یابد؛ این دیالکتیک وابسته گی و ناوابسته گی بر شانه‌های مجموع طبقات فرودست است که استقلال دولتی را به استقلال مردمی تغییر دهند. اکنون دیگر سلطه و انقیاد از سوی یک کشور نیست بلکه از جانب یک نظام است، نظام و سیستمی که تمام کشورها و دولت‌ها را در نوردیده و جهان را به قلمرو بی‌چون و چرای خود مبدل ساخته است. نظام انسان ستیز، نظام خون آشام سرمایه داری. قبول هرگونه تسلطی ولو به قول گرامشی "تسلط مخملی" از جانب این سیستم برای انسان‌ها فقط ادامه فقر و فلاک است. خودباشی و استقلال آحاد بشریت از سلطه و استبداد، فقط در گرو رهایی از این سیستم است.

پانویس‌ها

- ۱: رسولی، محمد اشرف. تحلیل و نقد قانون اساسی. کابل، ۱۳۸۸
- ۲: یزدی، دکتر ابراهیم. دموکراسی و استقلال دو روی یک سکه، تهران
- ۳: فرهیخته، دکتر شمس الدین. فرهنگ اصطلاحات حقوقی - سیاسی. تهران.
- ۴: شریعت پناهی، قاضی ابوالفضل. حقوق اساسی و نهاد های سیاسی. تهران
- ۵: Eagleton, Terry. Why Marx Was right, London, 2011



تناقض مقوله‌ی آزادی در جوامع طبقاتی

● صالح



از انسان قرار داد. این حق جدایی است، حق فرد محدود به خود. وی می افزاید: "کار برد عملی حق بشر نسبت به مالکیت خصوصی است. حق مالکیت خصوصی حق بهره‌مندی و استفاده از منابع شخصی به اختیار اوست، بدون توجه به سایر انسان‌ها و مستقل از جامعه، حق انتفاع شخصی." به تعبیر مارکس آزادی بورژوازی به این منتهی می‌شود که شخص، نه تحقق آزادی خویش، بلکه محدودیت آن را در دیگران مشاهده نماید. مارکس در جلد سوم کاپیتال، در باره‌ی آزادی چنین می‌گوید: "ملکوت آزادی در واقع از جای شروع می‌شود که جان کندن به پایان برسد، جان کندن که باید در نتیجه‌ی سختی‌ها و پذیرفتن هدف‌های بیگانه، اجباراً بدان تن در داد. بنابراین؛ ملکوت آزادی طبعاً باید فراسوی دایره‌ی خاص تولید مادی، جای داشته باشد.

است. در عصر امپریالیسم و جهان وطنی، آزادی و استقلال در موجودیت شرکت‌های چند ملیتی مالی و صدور سرمایه و استثمار از نیروی کار ارزان توسط سرمایه‌داران وطنی با وابستگی به سرمایه‌ی جهانی، بدون رفع استثمار و کارمزدی به جز شعار پوشالی هیچ معنای دیگری برای اکثریت نفوس جهان ندارد.

در ماده‌ی ششم اعلامیه‌ی حقوق بشر و شهروندی ۱۷۹۱ که مشهورترین سند بین‌المللی، بورژوازی جهان است، آزادی را چنین تعریف می‌کند: آزادی قدرتی است، برای انجام هر کاری که حقوق دیگران را آسیب نرساند. اما کارل مارکس، آموزگار پرولتاریای جهان در کتاب کاپیتال، بزرگ‌ترین اثر تحقیقی‌اش، راز جامعه‌ی سرمایه‌داری؛ یعنی ارزش اضافی را کشف کرده در رساله‌ی به‌نام مسأله‌ی یهود، آزادی را در بورژوازی چنین نقد کرده است: "در آزادی بورژوازی، حق انسان نسبت به آزادی، بر پایه پیوند انسان با انسان قرار ندارد؛ بلکه برای جدای انسان

نظر داشت شرایط تاریخی و نوع نظام‌های اقتصادی و درحالت انتزاع ممکن، معنای بسیار خوب و دلپسند داشته باشند؛ ولی حقیقت تلخ این است که خلاف آرزو و باورما، مسأله به چنین سادگی نیست. این مسأله از شروع تاریخ تا امروز وجود داشته و این جدال سبب شده که جوامع از حالت ساده به پیچیده ارتقا یابند و معنای مقولات و مفاهیم را غنی‌تر ساخته و باعث آزادی‌ها و رفاه بیشتر برای بشریت شود. مثلاً اگر ما نظری به مقوله‌ی دموکراسی بیاندازیم، به سادگی پی‌می‌بریم که دموکراسی که امروز همه‌ی کشورهای جهان را در نوردیده در ابتدا در یونان باستان فقط به حکومت آزادگان و اشراف محدود بود. بردگان، تپه‌دستان و زنان، حق اشتراک در سیاست را نداشتند؛ ولی امروز می‌بینیم که معنای دموکراسی همان دموکراسی آتی قدیم، نیست. این را به‌خاطری یادآوری کردم که مقوله‌ی آزادی هم چیزی ایستا و انتزاعی نیست؛ بلکه کاملاً وابسته به شرایط تاریخی و مناسبات حاکم تولید، در جا معه

در ماه گذشته شاهد تجلیل یک صد و یکمین سال روز استرداد استقلال افغانستان، بودیم. در جوامع طبقاتی معمولاً سمبول‌ها و مقولات و یا هم نمادها بیش‌تر از انسان‌های واقعی تکریم و تقدس یافته و خارج از زمان و مکان به چیزهای انتزاعی مبدل شده و دستگاه تبلیغاتی دولت‌ها، این مقولات را به حیث پدیده‌های مقدس و غیرقابل نقد به خورد توده‌های مردم می‌دهند. مثلاً وطن، بیرق، ملت و دیگر مقولات. یکی از خاصیت‌های جوامع طبقاتی آگاهی دادن کاذب از واقعیت‌ها، ایجاد منافع کاذب؛ ولی با ظاهر مشترک و انتزاعی است.

در آستانه‌ی تجلیل از ۲۸ اسد، هنگامی که مصروف خریداری مواد ضروری خانه، در یکی از بازارهای شهر بودم، کودکی کارگر را دیدم که می‌خواست بیرقی را از دستفروشی بخرد که با خط درشت بر آن نوشته بود: "آزادی مبارک!" این کودک کارگر، از بام تا شام با صافی کردن شیشه‌های موتر سرمایه‌داران و کارگران یخن سفید، زندگی بخور نمیر را می‌گذراند؛ ولی می‌خواهد با پول ناچیزی که به دست می‌آورد، بیرق افغانستان را بخرد و استقلال کشورش را که در آن مالک یک وجب زمین، برای دفن عزیزانش نیست را تجلیل کند. این همان آگاهی کاذب است که سنت، فرهنگ و رسانه‌های بورژوازی، به‌خورد جامعه داده می‌دهند؛ ولی در حقیقت نه این کودک و نه اسلافش، نسل در نسل مزیت آزادی را چشیده اند. آن چه در وی دیدم، آگاهی کاذب از آزادی بود که نظام سرمایه‌داری به توده‌ها می‌دهد تا تضاد‌های واقعی در جامعه که همانا تولید جمعی و تصاحب فردی است، یعنی جدال کار و سرمایه، پنهان بماند و با مقولات مبهم و عامه‌پسند، جامعه را غافل نگهدارد. رای همه‌ی ما، در نگاه اول، واژه‌ی آزادی، مطلوب‌ترین واژه است و آرزوی هر انسان آزادی‌خواه و انسان دوست برای رسیدن به آن است. چنانچه در بالا یاد آور شدیم، مقولات و مفاهیم بدون در

ادامه گفت و گو با عتیق اروند "یا سوسیالیسم یا توحش" یک حکم مسأله دار است

نکنه‌ی دوم این است که این کتاب به شیوه‌ی نگارش یافته که نمی‌توان فصلی از کتاب، بخشی از یک فصل و یا قطعه‌ای از آن را از کل بافتار آن جدا کرد و به‌طور مستقل خواند. توصیه‌ی من این است؛ حتی آثار و قطعاتی که از نویسندگان و روشنفکران دیگر در این کتاب گنجانده شده، نیز با ریتیم و در امتداد نقدی که من بر اقتصاد سیاسی و سیاست‌های دولتی داشته‌ام، خوانده شود. این نکته در فهم دقیق تاریخ معاصر و آن چه در قرن بیستم، بر ما گذشته، بسیار مفید واقع خواهد شد.

نکنه‌ی پایانی این است که این کتاب بسنده نیست؛ نه تنها به این دلیل که در جاهایی غلط املائی دارد، نه به این سبب که برخی از آثار، قطعات و نامه‌های نیروهای چپ افغانی در این کتاب گنجانده نشده اند، و نه به این دلیل که فهم عتیق اروند از مارکسیسم درست، دقیق و کافی نیست. این کتاب بسنده نیست؛ چون که کل این اثر در مقابل آثار بزرگانی؛ چون غبار، محمودی و یاری از یکسو، اسپینوزا، هگل، مارکس، انگلس، لوکزامبورگ، لنین، لولاچ، مائو، کرش، مکتب فرانکفورت، سیف، خسروی، فرهادپور و گل فیلسوفان چپ‌نواز سوی دیگر، به یک برگ از یک کتاب قطور می‌ماند که حتی اطلاق عنوان "اثر" بر آن نوعی خودنمایی و جسارت محسوب می‌شود.

نویسنده معتقد است که کتاب "یا سوسیالیسم یا توحش" مقدمه‌ای برای کارهای جدی‌تر و بزرگ‌تر در راستای گسترش اندیشه‌ی انتقادی در کشوری است که مردم آن شاید بیش از هر زمان دیگر در تاریخ، نیاز به یک تکان دارند.

اراده‌ی شماری در جهت تخریب چپ و فرهنگ اندیشه‌ی انتقادی ندارد؛ بلکه قضیه ریشه‌دارتر از این هاست و به فقدان مفهوم نقد در فرهنگ ما، بازمی‌گردد. تصور عموم نویسندگان و چه بسا روشنفکران ما از نقد، به گونه‌ای از مخالفت با سیاست نظری یک فرد یا حتی اعلام مخالفت با پروژه فکری یک فرد، تقلیل یافته است.

نقد باید درون‌زا و درون‌رو باشد. یعنی اگر شما، با پروژه فکری علی‌امیری، عتیق اروند و یا هر نویسنده دیگری همراه نیستید و آن را دچار اشکال می‌بینید، باید ابتدا یک دریافت دقیق و کامل از کل این پروژه داشته باشید. سپس باید به درون این پروژه نفوذ کنید آثار، منابع و سرچشمه‌هایی که نویسنده از آن‌ها الهام گرفته و هر بار شما را به آن‌ها ارجاع می‌دهد، از نظر بگذرانید. در واقع بر مبانی فکری نویسنده‌ای که قرار است کتابش را به نقد کشید، حاکم شوید. در مورد کار من، این سرچشمه‌ها هم منابع تاریخی و هم آثار فلسفی اند - آنگاه می‌توانید به مفهوم درون‌زایی و درون‌روی نقد، دست یابید و در عوض، برخوردی سطحی و غرض‌آلود و حتی تعریف و تمجید بی‌معنا و محتاطانه، عوارض، وجوه و نتایج ساختار و بافتار و نظریه و گرایش و سیاست نظری نویسنده را از درون هدف بگیرید و نشان دهید. تنها در چنین شکلی از نقد است که خود مفهوم نقد معنادار می‌شود و نیروی سلیبی و ایجابی‌اش توأم به کار می‌افتد.

اعتراض: برای این که کتاب "یا سوسیالیسم یا توحش" خوب خوانده شود، چه گفتنی برای خوانندگان آن، دارید؟

عتیق اروند: اولین گفتنی من این است: درست است که حجم کتاب زیاد است و خواندنش ملال آور؛ اما مخاطب باید جدی با صبوری و شکیبایی، بخواند.

شرکت‌های مخابراتی را مثال بزنیم، یک بار به فلسفه‌ی وجودی شرکتی به نام "روان خدمات" دقت کنید. این شرکت به چه دلیلی ایجاد شده و چه کاری انجام می‌دهد که دولتی به این گستردگی و آن همه ادعا، نتوانسته از پس آن برآید؟

تورم، افزایش روزانه‌ی بهای مواد غذایی، کاهش هرچه بیشتر خدمات دولتی، ثابت ماندن بهای مسکن، کاهش دستمزدها، گسترش حاشیه‌نشینی در شهرها، روستاگریزی عجیب و باورنکردنی در یک دهه‌ی اخیر، سیاست‌زدایی از مکتب و دانشگاه، گسترش بازار رسانه‌ای و ترویج صنعت فرهنگ، انجماد سرمایه در بخش ساختمان سازی، ورود بی‌حساب و کتاب کالاهای لوکس و خروج ارز از کشور و سرمایه‌گذاری در امارات متحده عربی و ترکیه، حتی وضعیت اسفبار محیط زیست، همه و همه نشانه‌ها و مصادیق بارز سیاست‌های نولیبرال دولتی است که با همکاری به اصطلاح "جامعه جهانی!" تصمیم گرفته بدون آن که واژه "سرمایه‌داری" را به زبان بیاورند، متأخر ترین ایدئولوژی‌اش را برای پیش‌برد جنگ مضحک و خون‌بار از سوی و ایزوله‌سازی هرچه بیشتر جامعه از سوی دیگر، به کار اندازند.

اعتراض: در روزنامه‌ی هشت صبح، نقدی بر کتاب شما با عنوان "یا تفکر انتقادی یا توحش" منتشر شده است. به‌جای این که کتاب و کار شما نقد و بررسی شده باشد، بیش‌تر بر سوسیالیسم تاخته است. یا کسانی هم بدون خواندن کتاب با حساسیت ضد سوسیالیستی برخورد کرده اند. این گونه مواجه با کتاب و نقد را چگونه بررسی می‌کنید؟

عتیق اروند: برای نویسنده‌ی این مقاله و روزنامه‌ای که چنین مقالاتی را در چنین سطحی نشر می‌کند متأسفم. براین باورم که چنین مواجهه‌ی سطحی با کتاب من، تازگی ندارد و حتی ربطی به

اعتراض: در محفل رونمایی، نکته‌ی خوبی را اشاره کردید که نظام کنونی نولیبرال است و در کنفرانس بن (۲۰۰۱) طراحی شده است. کدام مشخصات نشان دهنده‌ی نولیبرالیسم بود نظام کنونی است؟

عتیق اروند: این بحث بلند و بالایی است و من آن را در این جا خلاصه می‌کنم. یکی از مشخصات نظام نولیبرال، سیاست خصوصی‌سازی در ابعاد گسترده و حتی می‌توانم ادعا کنیم که بی‌قاعده و قانون است. یک بار به وضعیت پارک‌ها، کلینیک‌ها، شفاخانه‌ها، مکاتب و دانشگاه‌ها، نگاهی بیاندازید تا با عمق فاجعه مواجه شوید. آیا دیگر چیزی مانده که به بخش خصوصی سپرده نشود؟ اگر یادتان باشد حتی قرار بر این بود که ناتو جایش را به بلک واتر بدهد. یعنی حتی قرار بود جنگ مضحک و خونبار افغانستان هم خصوصی سازی شود.

به نظام پولی افغانستان نگاه کنید. به دلاری که همه ساله به بازار تزریق می‌شود تا تعادلی نسبی میان ارزش افغانی در برابر ارزهای خارجی برقرار شود. آن هم نه برای معاملات خرد و ریز مردم در داخل، بلکه برای واردات و صادرات کالاها، و عقد قراردادهای برای ورود تجهیزات سنگین توسط شرکت‌های مشخص تحت اداره و سرپرستی افراد مشخص. آیا در چنین وضعیتی، صحبت از چیزی به نام "مبارزه با فساد" معنایی دارد؟

به بخش "خدمات عامه" نگاه کنید. دولت تا آن‌جا که دستش برسد، از خود می‌کاهد تا بر بخش خصوصی بیافزاید. این کلید نولیبرالیسم است؛ یعنی تا آنجا که ممکن است باید دولت خرد شود تا بازار بزرگ و بزرگ‌تر شود. دیگر چه چیزی از به اصطلاحی خدمات عامه مانده که زیر نظارت، کنترل و مدیریت دولت داشته باشد؟ نیازی نیست

امر و اختیار در صلح و مذاکره با طالبان



● خالد مصطفوی

نیست. این شورا به منظور تقسیم قدرت میان عبدالله عبدالله و اشرف غنی، ساخته شده است. این تشکیل در واقع هیچ نقش و کارکردی را در آوردن صلح ندارد و نخواهد داشت. این پرسش که شورای عالی صلح می‌تواند امور مذاکره با طالبان را رهبری کند؟ پاسخ منفی است. به این دلیل، روندی که به نام صلح جریان دارد مربوط به افغانستان نبوده و تصمیم گیرنده‌ای نهایی، دیگران و به‌ویژه آمریکا است. تشکیلاتی که به این وسعت ساخته شده برای مصرف پول و امتیاز دادن به رهبران قومی و سیاسی است. مهم‌ترین دغدغه‌ی آن‌ها حفظ جایگاه طبقاتی و منافع شان است که با آمدن طالبان می‌خواهند آن را حفظ کنند.

از آن جایی که این سناریو دوباره پاکستان را به امریکا نزدیک کرده و پاکستان استراتژی حمایت از افراط‌گرایی مذهبی و طالبان را دنبال می‌کند، گفته می‌توانم که نتیجه‌ی آن، پایان جنگ نیست. جنگ با نام دیگر ادامه پیدا می‌کند. در این سناریو، پاکستان به اهداف خود می‌رسد و هم رابطه‌ی این کشور با امریکا محکم‌تر می‌شود.

نتیجه گیری

طالبان اراده واقعی برای پایان جنگ و همزیستی با مردم افغانستان ندارند. به دلیل این که دیدگاه و خواست آن‌ها، با خواست اکثریت مردم افغانستان تناقض دارد. حالا که به نام صلح می‌خواهند مذاکره کند در واقع در پی بهره‌برداری از فرصتی است که در نتیجه‌ی توافق شان با امریکا به دست آورده اند. هیچ اطمینانی وجود ندارد که طالبان، از خواست‌های تندرانه و تاجرگرایانه‌ای شان، مانند برقراری نظام اسلامی که نام دیگری امارت اسلامی آن‌هاست، به سادگی بگذرند. یعنی جدال طالبان با مردم افغانستان باقی می‌ماند.



تعدادی از زندانیان مخالفت کردند، دیدیم که با فشار امریکا، این مسأله نیز حل شد. حالا دولت اعلام کرده که تمامی زندانیان طالبان را آزاد می‌کند. اگر دقت شود، در بازی صلح و مذاکره با طالبان، نظر و نقش مردم نفی شده و خواست امریکا به‌عنوان قدرت بزرگ امپریالیستی که دولت به آن وابسته است، پذیرفته شده است. رهایی پنج هزار طالب این گروه را تقویت می‌کند. رهبران و فرماندهان گروه طالبان، بارها گفته‌اند که می‌خواهند به چشم امریکا خاک بزنند و قدرت را به دست بگیرند.

ایجاد تشکیلات اضافی به نام صلح

تشکیل شورای عالی صلح به منظور رسیدن به صلح

اشرف غنی با برگزاری لویه جرگه خواست که برای رهایی زندانیان گروه طالبان، توجیه داشته باشد. این هم در واقع امر بود و نه اختیار. با آن که پیش از لویه جرگه با رهایی زندانیان طالبان از طرف امریکا مخالفت کرد؛ اما با روپوش جرگه مشورتی صلح، به امر رهایی زندانیان طالبان از طرف امریکا تن داد. اشرف غنی با این کار تنها برایش، توجیه ساخت تا به مردم افغانستان بگوید که رهایی زندانیان طالبان، تصمیم خود شما بوده است.

چه قدر در برابرخواست امریکا بی‌اداره‌اند.

رهایی زندانیان طالبان

اشرف غنی با برگزاری لویه جرگه خواست که برای رهایی زندانیان گروه طالبان، توجیه داشته باشد. این هم در واقع امر بود و نه اختیار. با آن که پیش از لویه جرگه با رهایی زندانیان طالبان، مخالفت کرد؛ اما با روپوش جرگه مشورتی صلح، به امر رهایی زندانیان طالبان از طرف امریکا تن داد. اشرف غنی با این کار تنها برایش، توجیه ساخت تا به مردم افغانستان بگوید که رهایی زندانیان طالبان، تصمیم خود شما بوده است. در حالی که تحت فشار امریکا بود که باید مانع سناریوی صلح با طالبان نشود. فرانسه و استرالیا که با رهایی

جربانی که زیر نام مذاکرات صلح با طالبان راه افتاده، برای پایان جنگ و برقراری صلح و امنیت در افغانستان نیست، هر دو طرف آن، اختیار تصمیم‌گیری را ندارند. در واقع تکانه‌ی برای تحریک‌گرایی راضی طلبی عام مردم است. در این پروسه، دستور یا امر به جای اختیار نشسته است. سناریوی صلح با طالبان طوری است که همه چیز از قبل طراحی شده و طراح اصلی امریکاست. اگر این پروسه را ساده‌تر بیان کنم، مثل این می‌ماند؛ اگر کسی بگوید از زلزله فرار کنید، شنونده اختیار را از دست داده و اطاعت می‌کند. اما اگر شنونده با دقت و با اختیار خویش به وضعیت توجه کند، به جای فرار از طبعه‌ی ششم ساختمان، در گوشه امن پناه می‌گیرد و در آن صورت میزان خطر کم‌تر می‌شود. در چنین وضعیت دولت و رهبران آن، اختیاری در انتخاب ندارند. اشرف غنی نمی‌تواند خواست‌های امریکا را رد کند.

انتخابات‌هایی که برگزار شد را دیدیم که تصمیم نهایی را امریکا گرفت. با آن که مردم در هر انتخابات، به پای صندوق‌های رأی شرکت کردند، در نهایت نتیجه نداد. ظاهراً این مسأله برای اشرف غنی و رهبران دولت زیاد مهم نبوده است. اگر حکومت به خواست امریکا پاسخ نگوید و با پروسه‌ی صلح مخالفت کند، مثلی که با رهایی انس حقانی و رهایی چهارصد زندانی خطر ناک طالبان مخالفت کرد، دیدیم که در نهایت، فشار امریکا تصمیم آقای غنی و حکومت را تغییر داد. هرچه در توافقنامه‌ی امریکا با طالبان گفته شده را پذیرفت. حالا در جریان مذاکره با طالبان هم؛ اگر دولت مخالفت کند، ترمپ می‌گوید این منم که تصمیم می‌گیرم، غنی در مقابل آن کاری نخواهد توانست و یا اگر روی موضع خود پای فشاری کند، جواب بعدی ترمپ این خواهد بود که تو بر اساس تصمیم امریکا رییس جمهور افغانستان شدی، نه نتیجه‌ی انتخابات. در کشمکش‌های اخیر بین عبدالله و غنی، هم دیدیم که وزیر خارجه‌ی امریکا با اعلام قطع پول امریکا، توانست غایله میان آن‌ها، را ختم کند و نشان داد که رهبران دولت افغانستان،

په افغانستان کې جنګي جنايتکاران، بشري حقونه او د ناټو دوه مخی سياست

از صفحه ۸

ادعاوې چې لویدیځ هیوادونه یې د بشري حقونو په اړه لري، په بشپړ ډول درواغ او یوازې او یوازې شعارونه دي چې د نړۍ خلک پرې غولوي او خپلو نانساني کړنو او تیريو ته مشروعیت ورکوي.

د بشري حقونو په وړاندې د امریکا، فرانسې او استرالیا دا ډول ښکاره دوه گونی سیاست په ډاگه کوي چې هغوی تر کومې کچې د بشري حقونو ساتنو ته ژمن دي او څومره پرې باور لري. خو د افغانستان خلک به د امریکا، فرانسې، استرالیا او ناټو غړو هیوادونو دا برېښد جنګي جنايتونه، د بشري حقونو نقضول هیڅکله ونه بخښي.

بمونه او د ترمپ په ولسمشرۍ کې یوازې ۲۰۱۹ کال کې ۷۴۲۳ بمونه د افغانستان په خلکو استعمال شوي دي چې په لکونو ښځې، ماشومان او افغانان یې وژلي یا ټپیان کړي دي. امریکا د دې لپاره چې نورو سیالانو ته خپل وحشت وښيي په ۲۰۱۷ کال کې د لومړي ځل لپاره د نړۍ تر ټولو غټ غیر اتمي بم په ننګرهار ولایت کې استعمال کړ. اما هیڅکله نه فرانسې او نه استرالیا یا کوم بل هیواد د امریکا دا وحشیانه کړنې ونه غندلې او دا یې جنګي جنایت او د بشري حقونو نقض و نه گانه.

د بشري حقونو په هکله د امریکا حکومت او د ناټو غړو هیوادونو پورتنی دریزونه، دا په ډاگه کوي چې هغه

چې لاسونه یې د لسهو زرو بیوزلو افغانانو په وینو سره دي، نه د بشري حقونو سازمانو ته اهمیت لري، نه د فرانسې، استرالیا، امریکا او ناټو غړو هیوادونو ته. د امریکا او ناټو غړو هیوادونو دا ډول دوه مخی سیاست او سلوک، په افغانستان کې پوښتنې راولاړې کړي چې آیا د فرانسې، استرالیا او د ناټو غړو هیوادونو د سرتیرو وینې د افغانستان د خلکو له وینو څخه ډیرې سرې دي؟

آیا فرانسوي، استرالیایي او امریکایي سرتیري افغانستان ته د میلستیا او سیاحت لپاره راغلي ول که د یو وحشیانه ماموریت او جګړې لپاره؟ د بارک اوباما د ولسمشرۍ په مهال، یوازې په ۲۰۰۹ کال کې ۴۱۴۷

حکومت سره یو ځای شو، ټول بندیان یې خوشې شول، بیسارې مالي او سیاسي امتیازات یې ترلاسه کړل.

همدا شان، د استرالیا لومړي وزیر اسکاټ موریسون ویلي چې هڅه کوي ترڅو د افغانستان په زندان کې د دریو استرالیایي سرتیرو قاتل افغان، په زندان کې پاتې شي. همدا ډول، ځینو نورو اروپایي هیوادونو هم د هغو طالب سرتیرو له خلاصون سره مخالفت څرګند کړی کوم چې د دوی د سفارت مامورینو په قتل کې لاس لري. په ظاهري ډول اوس د سولې بهیر یوازې د ۹ بندیانو له برخلیک سره تړلی چې فرانسې او استرالیا یې له خلاصون سره مخالفت کوي. اما هغه نور ۴۰۹۱ بندیان

په افغانستان کې جنایتکاران، بشري حقونه او د ناټو دوه مخی سیاست

● ناصر لویاند

د افغان گوداګي ولسمشر دا دریز د امریکایانو له قهر سره مخامخ شو او نوموړی ډیر ژر اړ ایستل شو چې له خپلې سرې کرښې څخه شني کرښې ته واوړي او مخکې د اوربند څخه شاوخوا ۴۶۰۰ طالب زندانیان خوشې کړي. پاتې ۴۰۰ طالب بندیان چې افغان حکومت یې ډیر خطرناک بولي او زیاتره د ګڼو وژنو، اختطاف، د مخدره توکو قاچاق او جنسي تیريو له کبله د محکمې لخوا د اعدام په جزا محکوم دي، خوشې کول یې اشرف غني د لویې جرګې د پریکړې په غاړه واچول. د لویې جرګې په لومړۍ ورځ په کابل کې د امریکا سفارت د جرګې د ګډونوالو ترمنځ پانې ووبشلي چې هغوی یې د بندیوالو خوشې کولو ته هڅول. نو څرنگه چې تمه کیدله ګډونوالو د جرګې په پای کې د پاتې ۴۰۰ بندیانو د خلاصون په پلوي رایې ورکړې. وروسته ښکاره شوه چې په دې څلور سوو بندیانو کې هغه نهه کسان هم شامل دي چې د فرانسی او استرالیا د پوځیانو وژونکي پیژندل کېږي. نوڅکه د فرانسی ولسمشر، افغان حکومت باندې سپارښتنه وکړه چې د فرانسوي سرتیرو قاتلین باید خوشې نکړي.

آیا د فرانسی حکومت په رښتیا نه پوهیږي چې د فرانسوي سرتیرو د قاتلانو خوشې کول د افغانستان حکومت په صلاحیت کې نشته او د افغانستان له زندانیانو څخه د ۵۰۰۰ بندیانو خوشې کولو تړون د طالبانو او امریکا حکومت تر منځ لاسلیک شوی دی نه د افغانستان حکومت لخوا؟ نو دا چې د فرانسی صدراعظم ماکرون د افغانستان له حکومت څخه غواړي چې د دوی د نظامي او ملکې اتباعو قاتلین دې خوشې نشي، یوه احمقانه غوښتنه ده، ماکرون باید دا غوښتنه له امریکا څخه وکړي نه د افغانستان گوداګي حکومت څخه.

د ۲۰۱۷ اپریل کې چې کله افغان حکومت د گلبدین له اسلامي حزب سره سوله کوله، هغه مهال هم د فرانسی حکومت، په سروبي او تګاب ولسوالیو کې د اسلامي ګوند جنګیالیو لخوا د ۱۶ فرانسوي سرتیرو د وژلو پخاطر د اسلامي حزب د بندیانو له خوشې کولو سره مخالفت وښود. اما دغه مخالفت ډیر ژر د سیاسي معاملو او د امریکا د فشار په اساس له پامه وغورځول شو او گلبدین حکمتیار یو نامتو جنګسالار، جنګی جنایتکار او د بشري حقونو په سرغړونو باندې تورن شخص پرته له محاکمې د



بشري حقونو سرغړونې وڅیړي. دې محکمې ټینګار درلود ترڅو هغه جنایتونه چې د ۲۰۰۳ کال څخه وروسته د افغان حکومت، ناټو او په ځانګړې ډول امریکا او سي آی اې، طالبانو او نورو ښکېلو ډلو لخوا په افغانستان کې ترسره شوي دي، وپلټي. که څه هم د افغانستان خلک، مدني ټولني او د بشري حقونو پلویان د "نړیوالې جنایې محکمې" له نوښت څخه ملاتړ کوي، اما بهرني هیوادونه او په ځانګړې ډول د امریکا حکومت او سي آی اې، تل د دې نړیوالې محکمې هلې ځلې ننگولي او خنډونه یې ورته جوړ کړي دي. ډونالډ ټرمپ او مایک پامپو د امریکا حکومت د لوړ پوړو چارواکو په توګه، په هاګ کې د "نړیوالې جنایې محکمې" دا هود چې په افغانستان کې د سي آی اې مامورینو او د امریکایي سرتیرو جنګي جنایتونو باندې څیړنې ترسره کړي، په کلکه غبرګون ښودلی دی. هغوی نړیواله محکمه ګواښلي او خبرداری ورکړی دی چې د دې محکمې په کارمندانو او د کورنیو غړو باندې به د ویزې تحریمونه وضع کړي او پانګې به یې کنګل کړي. کله چې د ۲۰۲۰ کال فبرورۍ کې د امریکا او طالبانو ترمنځ په دوحه کې د سولې تړون لاسلیک شو، د طالبانو یو مهم شرط د افغان حکومت له زندانونو څخه د هغوی ۵۰۰۰ بندیانو خوشې کول وو. د امریکا حکومت د طالبانو دا شرط ومنو خو ولسمشر اشرف غني ورسره مخالفت وښود او دا یې خپله سره کرښه وګڼله. هغه ټینګار وکړ چې د سرتاسري اوربند ټینګیدو څخه مخکې به د طالبانو هیڅ کوم بندي خوشې نکړي.

بوزنونکې شکنجې ورکړې. د امریکا او ناټو غړو حکومتونو په افغانستان کې د خپلو نامشروعو ګټو د ترلاسه کولو لپاره د پخوانیو جنګسالارانو او جنګي جنایتکارانو سره لاس یو کړ او هغوی یې تر خپلې سینې لاندې ونيول.

د ۲۰۰۱ کال د دسامبر میاشتې د بن کنفرانس په ترڅ کې د موقت حکومت جوړیدو سره سم پریکړه وشوه چې د افغانستان لپاره باید د بشري حقونو کمیسیون جوړ شي. وروسته د ۲۰۰۲ کال په جون میاشت کې "د افغانستان د بشري حقونو خپلواک کمیسیون" تاسیس شو. په ظاهري ډول دې کمیسیون دنده درلوده چې په افغانستان کې د بشري حقونو څخه څارنه او ساتنه وکړي او سرغړونکې محاکمې ته راوکاږي. اما، ډیر ژر دا کمیسیون د حکومت او بهرنیو ځواکونو د بشري حقونو د سرغړونو لپاره د یو پوښښ په حیث بدل شو او ونه توانید چې جنګي جنایتکاران او د بشري حقونو ناقضین په ګوته کړي او یا یې محاکمې ته راوکاږي. نوموړی کمیسیون د انتقالي عدالت گزارش چمتو کړ، مګر ونشو کړای چې هغه خپور کړي او یا یې د پلي کولو لپاره کوټلي ګامونه واخلي. د افغانستان "ملي شورا" چې زیاتره له پخوانیو جنګسالارانو، جنګي جنایتکارانو او د بشري حقونو سرغړونکو څخه جوړه شوی ده، په ۲۰۰۷ کال کې یو قانون لاسلیک کړ چې له مخې ټول جنایتکارانو او د بشري حقونو ناقضین وپخښل او د هغوی په ضد دعوي یې باطلې وګرځولې.

د ۲۰۱۷ کال نومبر کې "نړیوالې جنایې محکمې" پریکړه وکړه چې په افغانستان ترسره شوي جنګي جنایات او د

د امریکا او ناټو اشغالګرانو تر ټولو اوږده جګړه په افغانستان کې له ماتې سره مخامخ شوی ده. دې نابرابرې جګړې نه یوازې د افغانستان خلکو ته نه جبرانیدونکي انساني تلفات واپول بلکې د افغانستان اقتصادي او ټولنیز بنسټونه یې هم وپجاړ او زیانمن کړل. که څه هم امریکایي تیري کوونکو او ملګرو یې افغانستان، د بیا ودانولو، ډیموکراسۍ او د بشري حقونو خوندي کولو په پلمه اشغال کړ، خو ډیر ژر خلکو ته څرګنده شوه چې هغوی دلته د خپلو اقتصادي، نظامي او سیاسي ناورو موخو د ترلاسه کولو لپاره راغلي دي.

د بشري حقونو څخه ساتنه یو له هغو زړه راښکونکو شعارونو څخه بلل کېږي چې امپریالیستي رژیمونه ورڅخه د خپلو سیالو او مخالفو رژیمونو پر ضد د وسلې په توګه کار اخلي. هغوی د خپلو نظامي، اقتصادي او سیاسي موخو لاسته راوړلو لپاره، د بشري حقونه پلمه کوي او د نورو هیوادونو په کورنیو چارو کې لاسوهنې کوي، د کوربه هیوادونو له مخالفو ګوندونو او ډلو ټپلو سره مرستې کوي، هغوی د بشري حقونو څخه په سرغړونې تورنوي، اقتصادي بندیزونه پرې لګوي او یا هم پرې نظامي تیري کوي.

د نړۍ په کچه دا خپله امپریالیستي هیوادونه او پانګوالی سیستم دی چې د سود او استثمار په بنسټ ولاړ دی او د نورو انسانانو د آزادیو او حقونو تر پښو لاندې کولو سره خپل ژوند ته ادامه ورکوي. په پانګوالي نظام کې ټول معنوي ارزښتونه، انساني کرامت او آزادی خپل ځای د سود او پانګې ګټولو ته پرېږدي او په دې توګه د مدنیت او انسانیت ځای بربریزم او بیعدالتي نیسي.

امریکا د ۲۰۰۱ کال د سپتمبر یوولسمې پېښې د خپلو شاوخوا ۳۰۰۰ قربانیانو د غچ اخیستلو په پلمه افغانان په نښه کړل او یوه میاشت وروسته یې په افغانستان یرغل وکړ. د امریکا او ناټو غړو هیوادونو د شل کلن اشغال او جګړو په ترڅ کې په سلهاو زره افغانان ووژل شول او په سلهاو زره نور ټپیان او معیوب کړل شول. همدا راز په میلیونونو نور د خپلو کورونو پرېښودلو ته اړ شول یا د نړۍ نورو هیوادونو ته کډوال شول.

امریکا چې ځان په نړۍ کې د بشري حقونو یواځنی اتل ګڼي، د یوولسم د سپتمبر پېښې په بدل کې نږدې یو ملیون افغانان ووژل او زیانمن یې کړل، په لسګونو زره نور یې د بگرام او ګوانتانامو زندانونو کې واچول او ډیرې زره